

(پیر کیسار)

﴿ تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی ﴾

﴿ ترجمہ حاج علیقلی خان بختیاری سردار احمد ﴾

﴿ قریہ جونقان ﴾

در تاریخ شهر محرم ۱۳۲۱

و در طهران بتاريخ شهر ذیقعده ۱۳۲۷

ب طبع رسپد

طهران مطبعه مبارکه شاهنشاهی

عبدالله فاجار

بیر کیپارد



تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید پادشاه
ترجمه حاج علیقلی خان مختیاری سردار اسعد
قریه جونقان

در تاریخ شهر محرم ۱۳۲۱

و در طهران بتاریخ شهر ذیقعده ۱۳۲۷ بطبع رسیده

طهران مطبوعه مبارکه شاهنشاهی

عبدالله قاجار



(کیا چہ)

بسمہ تعالیٰ شاہ

کلمہ حق و صبحہ فی واذ ان ذہبت الیہرم مع الریح
لقد تذهب غذا با لا واد

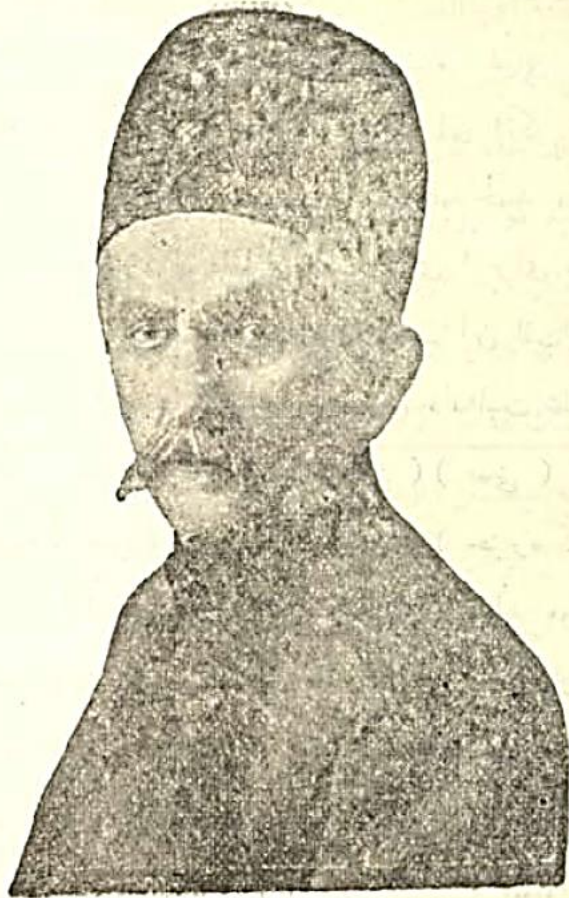
در شش سال قبل کہ حضرت مستطاب اجل اکرم افخم بندکان آقای
حاج علی قلی خان سردار اسعد وزیر داخلہ دامت شوکتہ در قریہ
جوتقان بمقہاری در کتاب خانہ مخصوص خود نشسته و این کتاب
عبرت الیکترا از فرانسہ بفارسی نقل و ترجمہ میگردند و می خواست
بقوت قلم فضیحت استبداد و فضایح مستبدرا بفارسی زبانان بفہم ماند
نمیدانم آیا خیال میفرمود کہ وقتی بہ نیروی شمشیر بقلع ریشہ آن
استبداد نیز موفق و منصور خواهد شد ؟ و آیا ہیچ باور میگرد
کسانی را کہ با ہزار ملاحظہ و تامل در پشت پردہای اندیشہ و توہم ثبت
می فرماید ؛ روزی چنین طبیعت عالم در طبع و انتشار آن پیش قدمی خواهد
نمود ؟ - آری - و جنات حال و ترجمہ احوال این بزرگ مرد
ہتر پرور خود کواہی است آشکار و اخلاق حمیدہ و صفات جبیلہ این
وزیر بی نظیر خود دلہلی است روشن کہ ہم از آن روز می دانستہ کہ
این شب سپاہ ظلم را خورشید تابان مہر دات در زیر ابرہای تیرہ استبداد
مستور است و ہم از آن روز میدانستہ کہ تیرہای نالہ و آہ نطلوہ بین مستمند
روزی بہدفاع جابت اصابت خواهد نمود و نسیم عدل الہی وزیدن خواهد

گرفت و دستهای غیبی از آستین جوانمردان غمخوار بیرون خواهد آمد و درخت کهن سال استبداد را در اعماق اراضی مقدسه ایران ریشه دوآبیده از بیخ و بن قلع و قمع خواهد نمود و میداندسته که این تیرجز از تراش پهلوانان بخت یار نتواند بود و این دست جز از آستین فداکاران ایران بیرون نخواهد شد - آری - همین بود که بموجب کرمه (فاندر عشرتک الافربین) اول در مقام برآمد تا برادران و فرزندان رشید خود را بابت بلندخویش موافق و متفق نماید و بترجمه تواریخ اروپائی و احوال سلاطین جابر عالم اخلاق پاك و دلهای تابناك آن نورهی تابنده و جانهای زنده را که بتاریکی افکار درباریان آلوده نکشته مقدس و منزه باقی دارد بلکه از محسوس داشتن ظلم و استبداد و نمودن نتایج و خیمه خود سری و خود خواهی خاطر آن نوبادگان بوستان صدق و وفارا از ملکات سوء منضجر و متغفر فرماید چنانچه بیشتر از اوقات شریفه خود را صرف ترجمه و انتشار اینمقوله کتب و لوائح فرموده چندین مجلد از کتب تاریخ و قصص دنیای جدید بقلم مبارک خود ترجمه و تالیف نموده و بزرگتر دلیل که رفیض و منفرد طبع اسلام برور آن راد مرد خدا پرست را از اوضاع سابقه ثابت مینماید همان است که همواره از موافقت و مشارکت بادرباریان دوری نموده و هر چند شعبده و نیرنگ آنان او را بسوی خود جلب کردن میخواست بوسایل مختلفه از قبول تقاضای شان منحرف میشد و اغلب وقت شریف را یا در خانه خود بتالیف اینگونه مؤلفات میگذرانیده و یا

بیهانه استعلاج و تغییر آب و هوا ساز سفر اروپا میساخت و در آن
 هوای آزاد مشق استقلال وطن و آزادی این آب و خاک را مینمود
 و شنبدم بعد از قضیه هایله و واقعه فجیبه که در اصفهان نسبت بپدر
 بزرگوارش معمول داشتند که اینصحنه را کنجایش شرح آن نیست
 چند بار در مقام برآمد که باصفهان تاخته ظل السلطان را اسیر و دستگیر
 نموده هموطنان خود را از شر ظلم و ستم آن خلاصی بخشد ولی
 متاسفانه همان وهم تاریک و مرعوبیت بی اساس که اسم پادشاه در
 ذلهای ضعیف ایرانیان گذاشته بود منسوبان و اقارب او را از مساعدت
 و همراکبی باز داشت و از تنهایی در بن عقیده دل تنگ شده روی
 بفرنگ آورد و اجرای این قصد را بوقت دیگر گذاشت — و چنین
 بود که پس از اتفاقات تا کور ایران و بد بختی های
 این مملکت و بران دیگر خود داری نتوانسته مانند فرشته رحمت و ایت
 سعادت از آسمان عزت نزول فرموده بیک جنبش غپورانه جنوب
 ایران را بهیجان آورده تا طهران بتاخت و بپارادان شمالی بساخت و
 بنهاد ظلم را برآنداخت و کرد آنچه را که صفحات تاریخ ایران از آن
 رونق گرفت و افق تاریک این مملکت روشن گشت که شرح آن را
 نویسنده کان دنیای امروزی باقلم افتخار در صفحات عالم بت نموده
 برای فرزندان آینه ایران بیادگار گذاشته اند

من بنده که از سالبان دراز خاصه در مدت توقف حضرت معظم در فرنگستان
 شرف مصاحبت ایشان را داشتم و از نیات بلند و افکار حریت پرور آن

وجود مکرم اکاه بودم طوق بندگی برکردن نهاده بهمهده خویش
 فرض نمودم که درنشر ترشحات قلم و افکار صائب ان شخص معظم
 خود داری نکنم و چون متضمن بیداری و اگاهی برادران و طنی است
 سی بلبع میبذول دارم و اینک این کتاب مستطاب در شرح حال
 عبدالحمید ظالم پادشاه مخلوع عثمانی که از تصنیفات دانشمند معروف
 فرانسوی (بی برکی یارد) و ترجمه و تالیف این دانشمند بزرگ
 ایرانست بطبع رسانیده برای ایرانیان ترقی خواه تحفه اورم و چون
 دردیباچه کتاب علت تصنیف و جمع اوری اوراق را مصنف خود
 متعرض شده است دیگر لازم بتکرار ندانسته مطالعه کنندگان
 محترم را بقرائت مقدمه کتاب حواله نموده ام و دوام عمر و اقبال وجود مقتنم
 و مایه افتخار ایرانیان را از خدای اسمان درخواست و مسئلت می نمایم —
 آرشاک خان اجوژان همایون



علیقلی مختباری

مطابعه نور عبداللہ قاجار

کپیاجہ

— (تاریخ زندگانی سلطان عبدالحمید بادشاہ عثمانی) —
مورخین آئندہ پریشان خواطر خواهند بود برای آنکه انتخاب
بکنند یکی از القاب مختلفه را که برای سلطان عبدالحمید مذکور
شده و آنها نمیتوانند به بعض قول متملقین لقب خازی را برای سلطان
حالیہ قبول کنند زیرا کہ عبدالحمید مساماً صاحب این لقب است و
سلطنتش متعلق بوده به فدیه ها کہ از روی بی غیرتی داده است مملکت
هائی کہ عبدالحمید از دست داده (بلغارستان) (بسنی) (یک
جزو آزارمنستان) (مصر) (روم ایلی شرقی) (جزیره کرت)
مابقین داریم از این القاب کہ متملقین به سلطان داده اند مورخین
صحيح نمیتوانند چیزی بنویسند لاکن القاب دیگر کہ مردمان عالم
و بزرگ از روی تحقیق به عبدالحمید داده اند یقین است مورخین
خواهند نوشت زیرا کہ ان القاب مقتضی حال سلطان حالیه است
مثلاً مسبو کلا دستون پیر اورا قاتل اعظم خوانده و مسبو البرت
واندال اورا سلطان قرمز نامیده مسبو انائل فرانس اورا سلطان
دیوانه از وحشت مہکویید بعضی اورا حیوان قرمز و سلطان رتک
پریده گفته اند لاکن تمام این مضامین کہ ظاہر خیلی سخت میباشد
دلچسب کسانی کہ از حالات عبدالحمید مطلعند نخواهد شد

زیرا که این القاب و مضامین واضح نمیکند حالات نفرت آنکیز این وجودی که بغیر از هیکل هیج چیز از انسانیت در او نیست یکی از اخراج بلد شده کان عثمانی میگفت که یقین است تا امروز شبیه عبدالحمید در روی زمین کسی نیامده است و بعد از این هم احتمال می رود چنین وجودی بیدار نخواهد شد مسلم است که پادشاهان آشوری که فتح نمایان کرده اند و بسی تمام تاریخ خود را در کتبه روی سنگ ها نقر کرده اند و تاریخ ها که نوشته اند از این قبیل است که چه گونه نیست و نابود کرده اند مال یانگی را و دیوار شهرهای تخریب شده را از پوست آدمیان ساکن آن شهرها زینت داده اند و به چه عقوبت اسرای دشمن را در زیر شکنجه ها به قتل رسانیده اند و زن و کایگرلا و تیمور و چاگیزخان و منتشین کاتولیک مار شکنجه کننده کان چینی و هیج آدم کش بی رحمی مثل عبدالحمید نبوده اند و این سلطان که زندان بان برادر خود سلطان مراد شده است و غصب کرده است سلطنت او را این پسر یک زن رقاصه ارمنی به قتل نفس مخلوق خدا مایل است و به محض جزئی سوء ظنی که حاله از شدت سوء ظن قریب به جنون است در باره یک نفر یا جمعی فوری ان یک یا جمع مدوم خواهند شد و او هیچ خیالی ندارد مگر حفظ شخص خود و از رعیت های او چه از فلاحین یا کسبه یا تجار یا خدام یا اهلی پولنیک هرکس را جزئی کفانی در حقش برد او را هلاک می نماید و هم چنین از کشتن هزارها پروا ندارد و قتل آن بی گناهان را اسباب خلاصی

جان خود تصور کرده است در صورتیکه آن مقتولین بدبخت هیچ
 تقصیری نداشته اند بجز آنکه سلطان بر از سوء ظن در حق آنها
 کمان بد برده و این خائف جهان که سوء ظن را با جین مخلوط کرده و
 آلودگی خود را به ریختن خون رعیت های بی گناه خود دیده است این
 شخص مثل مدحت پاشائی را به قتل رسانید که به سعی مدحت پاشا به
 سلطنت رسید و از سوء ظن بعد از کشته شدن مدحت پاشا نمیتوانست
 خاطر خود را مطمئن سازد که یقین مدحت پاشا کشته شده تا آنکه حکم کرد
 يك نفر از جوایس را که بنشین قبر مدحت پاشا را نموده و آن سری
 که سلطان از او نفرت و خوف داشت بریده و میان جعبه گذاشته برای
 سلطان به قسطنطنیه فرستاد و روی آن جعبه نوشته بودند اشباع صنعتی
 و خبلی اعلی و نفیس از عاج های منبت شده کار زابون در این جعبه است
 که تقدیم سلطان شده است کشتارهای سلطان که در حقیقت قتل عام نموده
 است چند فقره است قتل عام اعراب در یمن قتل عام طایفه دروز در
 لبنان شام و در اسیا از اکراد و لازها و چرکس ها و در اروپا از
 البانی ها و اکثر این طوائف که آسم برده شد یکی مقتول شده اند
 در موصل یزیدی ها را قتل عام نمود که بکلی مردمان بی آزاری بودند
 و ایضاً بقتل رسانیده یونانی ها را (در جزیره کرت) و در ایرو در
 مقدونیه عده زیادی از بلغاری ها و صربی ها و والاک ها و عده زیادی
 از رعایای مملکت عثمانی که شماره آنها خدا میداند این قدمها مبدانیم
 که هزارها از این رعیت های بی گناه یکدفعه بقتل میرسید در غرق

کردن به بغاز و کردن در محبس ها و کشتن اشخاصی که اول آنها را
 نقی بلدی نمود و بعد از نقی بند حکم قتل آن بد بخنان را
 داده است و سلطان در سنه هزار هشتصد و نود چهار و نود پنج و نودشش
 مصمم شد که آنچه ارمی در مملکت عثمانی است بقتل برساند و در
 مدت این دو سال شوم سیصد هزار نفر ارمی را به قتل رسانید و از
 عقوبت در حق آنها فروگذار نکرد به انواع اقسام وحشی کری آنها را
 میکشت و اعمال منسوخ شده زمان وحشی کری را از نو بنامهاء و از قتل
 به دار زدن و زنده سوزاندن و اعضای آنها را قطعه قطعه کردن و آخر
 این کار انجام یافت بواسطه قحطی سخت و برهم خوردن کارها شد
 اگر نه این بود عبد الحمید از کتب بقیه که زنده اند خود داری
 میکرد بعد از تمل نفسها در قطنطنیه در وقتی که دسته های قشون
 عبد الحمید بر حسب حکم سلطان هجوم آوردند به اسلامبول و کلانا
 و در پرا می کشتند هر جا ارمی می یافتند و در وقتی که بار کسها هزار
 از نفس کشته کان بی دربی در خیابان های شهر عبور میکردند مسبو
 دولابوئی آبر ساز زدا فر فرانسه مدال مبداءت تقصیر سلطان را به عبارت
 ذیل که به وزیر مبدکت من نمیتوانم بشما شرح بدهم رشته این کورهای
 ختم نشدنی را که ثابت میکنند بطور وضوح تقصیر سلطان عبد الحمید
 را زیرا که او صلاح کرده است قانایز را و او است که حکم کرده است يك
 نفر ارمی زنده نگذارند تمام این اعمال شنیع از شخص سلطان عبد الحمید
 به ظهور میرسد اتمی ماه از روی نوشته جات اخبار نویسان بوالهوس

ونه از روی گفتار مردمان باغرض چیزی مکتوبیم بلکه از قرار اخبار صحیح و آنچه در سندهای درست دیبانه ماسی ثبت و ضبط شده است مثل کتابهای زرد و آبی که بعضی از آنها را همدست‌ها و مخالفین سلطان نوشته‌اند مثل مسبو کابریل هانوته و غیره که از ابتدای اذیت‌های بلغاری نوشته است تا به قتل عام ارفه که در آن ارفه به یک طرفه‌العین سه هزار نفر پیر مرد و اطفال و زن‌ها در گل‌سپای بزرگ انجا سوختند از آن وقت تا حالا هیچیک از کارهای سلطان عبدالحمید بدون ادله صحیحه نوشته شده است و صورت تمام واقعات نزد مردمان درست ثبت و ضبط است و تمام این کارها نزد عموم واضح شده و هیچکس باقی نمانده است که اعمال و افعال عبدالحمید را نداند و از قتل‌هایی که کرده است کماهو مطلع نباشد دول اروپا در این کارها اغماض کرده و سخت گیری به سلطان نکردند و سلطان هم آزادان پول و نشان و حمایت به روزنامه نگاران اروپا و اجزای سفارتخانه‌های خارجه و هرکس را بجان برد که میتواند قبیح اعمال او را ظاهر سازد خود داری و مسامحه ندارد و با وجود این دادن رشوه‌های زیاد و سکوت اغلب روزنامه‌های اروپا باز به تمام مردم روی زمین افعال قبیح این سلطان واضح شده و در این کتاب بقرائت حالات تاریخی عبدالحمید چیزی نوشته نمیشود و مصنف این کتاب خواسته است به مردم بفهماند وضع زندگی عبدالحمید را که چگونه غم‌فردار ندارد و قاری این کتاب مصنف از زرزدوریس را خواهد شناخت که شخصی بوده است عالم و باهوش و این شخص از مولد و موطن و علم و هوش

و عقل برای نوشتن چنین تاریخی سزاوار است و شما که قاری این کتاب
 میباشید برای شما حالات مصنف را فی الجمله شرح میدهم که درستی اقوال و
 اضلاع کامل او را در بلدوز مطاع شود. مصنف این کتاب زررژ دوزیس یکی از
 نجیبای بونان است و از ابتدای عمر با مردمان سپاسی و مقربان سلطان
 و اجزای بلدوز معاشر و از جمله آنها محبوب میشده است و این شخص
 ماقول زیرک، بینی کار خود را به کنج کاوی و دانستن اخبارات بلدوز
 گذاشت چونکه اخبار نویسی بعضی از روزنامه‌های پررک اروپا را متهمد
 شده بود و این شخص عالم و باهوش زبان فرانسه را خوب تحصیل کرده
 که در کمال فصاحت حرف میزند و خوب میترجمد و زررژ دوزیس
 شخصی است که شما میتواند بر اعتماد بکنهد باقول او زیرا که از آنچه
 مینماید بگوید و بصداقت سخن برانده هیچکس بقدر عبدالحمید طالب وساعی
 نیست که اعمال و افعال او مخفی نماند و نزد عموم کشف نکردد لکن
 برعکس تمام کارهای او به مردم واضح و آشکار شده است و تمام حالات
 و عادات طبیعی و تکلیفی او در نزد عموم ثبت و ضبط است در طفولیت
 مزور و محبیل بود و راپورت اعمال برادرها را بطور جاسوسی به عمویش
 سلطان عبدالعزیز میرسانید و و شاهزاده بود علیل المزاج و معتقد
 بعقاید باطله از قبیل جادو و جادوگران میباشد و حال که باطانت
 رسیده است اخلاق ملت خود را فاسد میکنند و بر غضب برادر بزرگتر
 از خود سلطان مراد شده است و از برادر کوچکش رشاد متنفر است
 که این برادر حال وایمهد اوست و از اولاد خود شهر دارد و دیوانگی

دارد که از ملاحظه جزئی حرکت سندی از آن جنون و خوف که دارد
چنان متعبر میشود که قصد قتل آن شخص را می نماید بطوری که کشت
کنیز جوان بی کیناهی را در رخت خواب خودش و عبدالحمید مخزغ
انواع اقسام شکنجه ها شده که از پیش در هیچ منی معمول نبوده است
و در وقت احتمال خطری از وحشت زیاد که بر او مستولی میشود
هذیان میگوید و هرگز دوشب بیای در یک اطاق نخوابیده است و تا
تجربه غذای خود را نکنند به دادن سکه ها و کربه ها از آن غذا شمشیر
اگر چه مبل زیاد بدرختها و باغبانی دارد لکن از شدت وحشت در خمر اراضیع
و ناقص میکنند از بردن شاخه های آن درختان برای آنکه تمام اطراف خود را
همیشه خوب ببینند و کسی برای قصد جان او که این نکرده باشد و حیواناتهای
دور و نزدیک را ملاحظه نکنند خلاصه عبدالحمید در این زنده کی بر
زحمت و طیبیت عم افکیز خود دو صفت را نموداده تا آنکه گایه این
دو صفت به او مستولی شده اند و آن دو صفت یکی بی رحمی زیاد، تکبرانه
او است که حد و اندازه ندارد و یکی خوف و وحشت شدیدی که خیالات
واهی را نزد او مجسم نموده و گاهی یقین برای او حاصل میشود چیزی که
وجود خارجی ندارد چه قدر خوب بود اگر قبل از فوت عبدالحمید
شخص عالم و بصیری اعمال او را درست میدید و وضع زنده کی او را
خوب ملاحظه میکرد و این تماشا خانه خون آلود که او بر پا کرده قبل
از آنکه خون های آن خشک بشود ملاحظه می نمود از روی تمام مخلوق
این است که این شخص در این دنیا مکافات اعمال خود را ببیند اگر چه

بدون مکافات هم خوردن او برای تمام مردم جشن بزرگی است ولی
 امید است که مکافات خود را در این دنیا به بیند و امیدواریم که
 دولت اروپا از دیدن ظلم‌های خبیثات امیز و قتل نفس‌های غم‌انگیز
 او خسته شده و محض حفظ شرف انانیت عید الحمید را به دار بزنند
 در روی تل اسلامبول و اگر این کار را نکنند فقط دفع ظلم
 او را به نمایند که نتوانسته باشد مردم بی‌گناه را این قدر
 بدون سبب و جهة به قتل برساند و امید دیگری نیز
 هست که یکی از زنان حرم با خواجه‌گان به تهدیدی
 سخت از او خائف شود و او را مثل
 به زمین زده معدوم نماید و از همه
 نزدیکتر جنونی که قتل در
 وجودش موجود است به یک
 حمله سخت او را تمام بکشد
 و این زندگی شوم او
 را باخر برساند
 پیرکی لارد

سلطان عبدالحمید پادشاه دولت عثمانی

سلطان حاجه عبدالحمیدخان دوم برادر کوچک سلطان مراد و برادر زاده سلطان عبدالعزیز است و این سلطان پسر دویم سلطان عبدالمجید و نوه سلطان محمود و نتیجه سلطان عبدالحمید اول است و سی چهارم پادشاه است از خانواده عثمان و پادشاه بیست و هشتم بعد از تسخیر قسطنطنیه و سلطان عبدالحمید متولد شده است در بیست دویم سپتامبر و سه هزار و هشتصد و چهل دو میلادی مطابق سه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری و این سلطان متولد شده است از بطن کنیز ارمنی که مسلمان شده بود و این کنیز از رقاصان عاصمه سلطان خواهر عبدالحمید بود و بعضی گفته اند تولد عبدالحمید از زنا شده است و موافق قول بعضی عبوض ارمنی که نیرابت آشیز خانه را داشت بان کنیز راهی پیدا کرده و حاصل عشق بازی او بان کنیز سلطان عبدالحمید شده است و بعضی میگویند که سلطان پسر کار ابد ارمنی که برادر سرکیز بیک بوده و سرکیز بیک معمار عمارت چسراغان بوده است ولی در خود این اقوال هیچکدام ماخذ صحیح نداد مگر خود سلطان رک از ارمنی ها نداد مگر از طرف مادر و از این مقوله زیاده است تکاف ندارد و هر کس از این قبیل حرف ها بزبان بیاورد سلطان در کمال سختی از او و واخذه می نماید از جمله اشخاصی که در این راه قربانی شدند چهارده نفر از شاگردان مدوسه نظامی طب بودند که تسنیفی ساخته بودند در آن تسنیف اسم بدروس زیاد ذکر

شده و بنسب بر کردان آن اشعار با اسم بدروس بود که یکی
 از اسامی ارامنه است و این فقره کنایه به اصل نژاد سلطان زده بودند
 آن چهارده نفر در سال گذشته توقیف و نفی بلد شدند ولی پدر آن
 آن بدبختان هر چند سعی کردند که بدانند چه بر سر بچه های
 آن ها آمده چیزی بر آنها معلوم نشد از سال هزار و هشتصد نود و شش
 بنا بر حکم سلطان در صفحه اول تقویم رسمی دولتی دولت عثمانی
 اصل نژاد سلطان را شرح میدهند و او خیال کرده است به این واسطه
 میتواند رفع این اتهام را بکند که میان عموم مردم شایع شده که پدر
 سلطان ارمنی بوده و مادرش کنیز سبرکاسی و بعد از تولد عبدالحمید
 و وضوح زنا کاری آن کنیز به حکم عبدالمجید آن کنیز را غرق کردند
 اما بیان واقع این است مادر سلطان حالبه در سال هزار و هشتصد و چهل
 نه فوت شد و ناخوشی او مرض سل بود در وقت وفات او پخت
 و شش سال داشت دو کتر زگرافس مرحوم طبیب مخصوص سلطان
 عید انجید حکایت کرده که هنگام نزع این کنیز وقتی سلطان حالبه
 پسرش را به بالین او حاضر کرد زرد و شمد را از روی او برداشتند
 تماشای وحشتناکی بود که ما حاضر دیدیم سلطان عبدالحمید از مرض
 سل به سن سی و نه سالگی فوت شد و این فوت در سنه هزار و هشتصد
 شصت و یک اتفاق افتاد و سلطان حالبه با ماده مرضی که پدرش و مادرش
 را هلاک کرد به دنیا آمد لکن در مقابل این مرض مهلک سخت
 مقاومت کرده است بعد از فوت مادرش و بعد از مردن مادر شاهزاده

جوان که هشت سال دشت سپرده شد به ناولیک میال خانم که کنیز
 هبری بود در حرم سلطان و چندان طولی نگشاید که این کنیز فوت
 شد بعد از فوت او عبدالحمید را بردند به برسطو خانم و این زن چهارم
 سلطان بود و اولاد نداشت از جانب عیدالمجید حکم شد که این شاهزاده
 را به عوض اولاد شخصی خود تربیت کنند بعد از فوت عیدالمجید که عبدالعزیز
 به تخت سلطنت جلوس کرد خواست برسطو خانم را به عنوان زنا
 شوئی به حرم خود داخل کند چنانکه برستو خانم در خوشکلی طاق
 و در ملاحی شهره آفاق بود لکن برستو خانم از این نعمت انکار
 کرده و این جهت سر باز زده که اگر به حرم سلطان داخل میشد بطور
 دلخراش نمی توانست مشغول تربیت عبدالحمید و خواهرش چهارم سلطان خانم
 بشود برستو خانم هنوز زنده است و لقب والده سلطانمائی را دارد
 و این زن محرم در این مدت متمادی در محبت فوق العاده نسبت به عبدالحمید
 امتحان داد و از عبدالحمید در عوض اذیت ها کشیده و عمر گراب به شکوه او
 نگشوده مثلا چند وقت قبل از خلع سلطان مراد در وقتیکه سلطان حالیه
 مشغول بود بهر وسیله که امکان داشت و رنگ های مخالف که برینخت
 برای وصول بر اریکه سلطنت حتی به جادوگران ملتجی شده و مشغول
 جادو کردن بود برستو خانم او را از این فعل شنیع منع کرده ولی به
 عوض از که اطاعت عبدالحمید را به بند حرف های سخت و تند
 شنید و برستو خانم از این سبب زیاده از حد بلول و افشرده شد
 در زمان سلطنت سلطان عبدالعزیز سلطان حالیه نزد او رفته اظهار

داشت که پرستو خانم با عثمان بيك که از سرایداران قدیم بود راه الفت میپیماید و عبدالعزیز عثمان بيك را از نوکری اخراج نمود پرستو خانم قسم خورد که هرگز با عبدالحمید زیر بيك سقف نخواهد لاکن بعد از آنکه وقتی با هم صاحب کردند و آن عثمان بيك در نزد سلطان حاله مقرب شده و به پیشخدمتی مخصوص نایل شد پرستو خانم حرم سلطان را خانه خود نمیداند و از این جهت مبل دارد که عمارت نشان تاش را داشته باشد و در تصرف خودش باشد و عبدالحمید حاله هم که پرستو خانم، والده او محسوب شده و والده سلطان نامیده میشود از اذیت او دست برداشته مثلاً يك وقتی به چند نفر از ندمای خود اظهار داشت که این دو نفر شخص که موسوم به عزت باشا و خری باشا میباشد و والده آنها را با هم برادرش معرفی کرده دروغ بگویند و مقصودش از این بهانه آنست که این دو نفر را محرم خود قرار داده همه وقت نزد او تردد داشته باشند و يك نفر آنها را شريك فعل شنيع خود نماید طفولیت عبدالحمید مثل سایر شاهزادگان همان حرم بازها و خواجه ها و کنیزان گذشت با حاتی ضعیف همیشه مبل بانزوا و خموشی داشت و او بر حسب خاق و عادت اختلاف کلی با برادرها و خواهرانش داشت میو و امبری سبح مشهور که از طفولیت عبدالحمید را می شناخت بگوید او طفلی بود بارنگ بریده و همه وقت مشغول خیالات خود و ساکت و متقلب بود همیشه از برادرانش کناره گرفته به نحو لعب آنها شريك نمیشد

اکثر اوقات به کناری نشسته بازی و خنده برادران را تماشا میکرد با حالتی محزون و ساکت يك روز که شاعرزاده کان مشغول بازی بودند رشید و کمال الدین برادران عبدالحمید با خواهرش سنبه خانم این سه نفر در باغ خپلی دویدند تا خسته و وامانده شده آمدند میان تالاری بزرگ و روی نیکت ها دراز شدند در حال بخواب رفتند عبدالحمید که آنها را از دور ملاحظه میکرد بعد از آنکه خوب مطمئن شد که آنها خواب رفته اند در باین آنها حاضر شده و اسباب خورده و ریز از جواهر و غیره که در نزد آنها بود دزدیده و برد تا نزد زاغچه میان باغ پلاوز بزیر زمین پنهان کرد این مطلب معلوم میکنند حالات عبدالحمید را و این شاعرزاده مهمل نداشت بدوس خواندن و از اعمالی که لازم است شاعرزادگان بیاموزند چنانچه الله اش کمال پاشا و معلمین او عمر افندی و شریف افندی و معلم فرائض او ادهم پاشا و نمیک پاشا و مشهور گارده همیشه از او شکایت داشتند و هر قدر برادر بزرگش مراد ساعی و کارکن بود بر عکس عبدالحمید بی اعتماد بود و این فقره بر همه واضح و مبرهن است که عبدالحمید بی علم باقی ماند بحمدی که زبان خودش را هم خوب نمیدانید اگر چه بعد جلد جهش زیاد کرد برای تسجیح زبان وطنی خودش ولی نتوانست موفق بشود باین که غلط ننویسد املاء و انشاء را غلط مینویسد حالات تزویر و دو روئی او بر پدرش واضح شده و باین لحاظ از چشم پدر افتاد هیچ وقت سلطان عبدالحمید از او

خوب نمیکفت و او را بی‌ششم جنات میدید و با او بی اعتنائی میکرد و
 این مطلب میان مردم شایع است که هنگام تولد عبدالحمید پدرش
 در حمام بود و یکی از خدعه که این خبر را برای سلطان برد چون
 سلطان در حمام لخت بود و چیزی با و نبود که مزدگانی بان خادم
 بدهد نزد خود فضل زد که این پسر باسلطنت میرسد و در ایام پادشاهی
 او بر عبت بد خواهد گذشت یک شبی که سلطان عبدالحمید با تمام
 اولادش شام میخورد در آخر غذا ملاحظه کرد که عبدالحمید يك
 تیکه هندوانه که روی میز مانده بود برداشت و برد سلطان از این
 فقره بر آذنت لکن به عبدالحمید هیچ نکفت چون حال و طبیعت
 عبدالحمید را می شناخت و می دانست نصیحت به طبیعت سخت او
 اثر نخواهد کرد سلطان او به مهران بیک کرده و گفت که من از
 اولادم خاطر جمع هستم مگر از عبدالحمید بکلی مأیوسم و هیچ نشانه
 خوبی در او احساس نمیکنم و این مهران بیک ارنی و از نوکران
 محترم سلطان عبدالحمید بود يك روز دیگر که سلطان عبدالحمید
 بادی بکس که عموی مهران بیک مذکور بود اظهار داشت که
 عبدالحمید مزبور و دور و مفسد است دلی بکس برای حمایت
 عبدالحمید عرض کرد که اعاپحضرت بتمام شامزادگان مرحمت مخصوص
 دارند و با عبدالحمید بی مرحمت میباشد سلطان باو گفت من از این بچه
 مأیوس شده ام و این بچه در شرارت مثل مانند ندارد و بهترکی فرمایند
 فرمود که ترجمه اش این است این مخلوقی بدست که بشود از او جلوگیری

کرد برادران عبدالحمید هم با او خوب نبودند و هیچک اورا دوست
 نمیداشتند ولی مراد که سخی بود و طینتی یک دانت سایر برادران را
 بچپور میکرد که با او راه بروند و خوش رفتاری نمایند عبدالحمید با نک
 بریده و علیل امزاج زندگی میکرد نه کسی را دوست میداشت و نه کسی
 اورا دوست میداشت و هرچه سن او زیاد میشد معايش نیز بیشتر
 میشد از تمام خانواده سلطنت فقط کسی که با او انس گرفت و الفت
 انداخت و لده سلطان عبدالعزیز بود که این خانم زن معنه و جاه
 طلب و مزه‌ری بود و این زن پیر احمق و به عقاید باطله معتقد بود
 اسم این زن بر تواله کابن و اقبیس والده سلطان بود و این زن بجهت
 توافق بعضی صفات با عبدالحمید دوست بود و این زن هم مثل
 عبدالحمید دشمن عیسویان بود در سوریه که سلطان عبدالحمید و
 سلطان مراد هبل داشتند که اتباع آنها اکثر عیسویان باشند و بعد از
 آنکه عبدالحمید با این زن مرادده تمام پیدا کرده از بحالت آن عبوزه
 بجادو معتقد شد چونکه والده سلطان هر شب با جادوگر جسدمیدی برای
 کارهای مختلف مشغول سحر میشد به رول جفر پیش بینی منجمان
 اعتقادی پیدا کرد و این علوم از پیش در مشرق زمین منتشر
 بوده و تاکنون اهالی مشرق زمین کمائی الساق
 معتقد این عقاید باطله میباشند و این اشخاص برای عبدالحمید
 پیش بینی کرده و اورا وعده داد اند که صاحب دهمم و افسر
 خواهد شد و این وعده آنها اتفاق راست شد و بر حرص جاه طلبی

عبدالحمید افزود و بعد از آن که بخت سلطنت جاوس کرد این اتفاق عقاید باطله اورا نجس ادوکران وغیب کویان چنان ثابت و راسخ نموده که تا کنون نه همان عقاید باقی است در زمان سلطنت عبدالعزیز امیخاصی چند نفی بلد شدند که از آن جمله شخصی بود موسوم به نجیب پاشا که اورا بجزیره تبرس نفی نامد کردند و این شخص از دوستان عبدالحمید بود در جزیره تبرس عبدالرحمن حنظمی را ملاقات کرد که این عبدالرحمن خود را از مشیخ صاحب نام و راهبای کرام مبدانست نجیب پاشا با او طرح صحبت انداخته آن مشیخ باو وعده داد که عنقریب تو به بخت احضار شده و صاحب مناصب عالیه خواهی شد از قضای اتفاق طرلی نشهد که کتبی عزالین برای بردن نجیب پاشا بقسطنطنیه مأمور شده و نجیب پاشا را پیاخت بردن نجیب پاشا که از عقاید عبدالحمید کاملاً آگاه بود از عبدالرحمن تبریف ها کرد و عبدالحمید شایق ملاقات مشیخ شده اصرار در آمدن او پیاخت مینمود و از او خواهش نمود که برای چند روزی آمدن به قسطنطنیه موقتاً ترک صومعه نموده و بعد از ملاقات عبدالحمید مراجعت نماید صومعه مشیخ مذکور به سپردن بود آخر الامر به اصرار عبدالحمید مشیخ به قسطنطنیه آمده و عبدالحمید با کمال مهربانی از مشیخ پذیرائی نمود و هر وقت که عبدالحمید با مشیخ ملاقات میکرد صحبت آنها تماماً از آیات قرآنی و حکمت الهی بود عبدالحمید از مخلصین مشیخ شده اکثر اوقات که مشیخ با صوتی شیرین مشغول خواندن آن مینمود

عبدالحمید خود را چنان و می نمود که مستعد کربیه کردن است دو
 حاتی که تمام حواس خود را مشغول صدای شیخ میدانت اشک از
 چشم او جاری میشد روزی شیخ به عبدالحمید که ت شاهزاده شما
 انشاءالله بزودی سلطان این مملکت خواهد شد عبدالحمید گفت اگر
 چه من بفرامایشات شما معتقدم اما این کار برای من نخواهد شد زیرا که
 سلطان عبدالعزیز با تمام قوه و استعداد مزاج الان مشغول است به
 امورات سلطنتی و بعد از او مراد که ولی عهد است جوانی است با نهایت
 قوه و استعداد و بعد از این دو نفر یقین من زنده نیدم شیخ در این
 باب اصرار نموده گفت من از جانب خود نمیگویم و این مطالب به من
 الهام شده است خلاصه دو سال بعد از این گفت که عبدالعزیز کشته
 شده و مراد بجای او تخت نشسته عبدالحمید ولی عهد مرا شد در این
 وقت شیخ غیب کورا که فراموش نکرده بود احضار کرد و شیخ بقیه
 عمر در قسطنطنیه بود و چند سال قبل فوت شد و در این مدت زنده می
 با کمال اقتدار و تسلط در مزاج سلطان زیست کرد و عبدالحمید تا
 کنون هم شیخ متوفی را مقدس و از اولیا میگرداند و در مدت حیات
 شیخ می از سلطان جدا نشده مگر زمانی که برای جهاد به بیت المقدس
 رفت با جمعی دیگر از مشایخ و علماء ولی جای افسوس است از یادگاری
 که از این شیخ بقی ماند و آن یادگار این است که شیخ قبول کرد
 مأموریت بردن حاکم قتل مدحت پاشا و داماد محمود پاشا را بجزایر برای
 حاکم انجا عثمان نوری پاشا که بعد از این واقعه اعراب حجاز شیخ را

میر غضب عبدالحمید نامیدند و عید لحمید این که متغول جادو بود
 برای آن بوده که به استعانت جاو و تخت سلطنت جلوس نماید در حقیقت
 عبدالحمید بعد از پنج قرن قبل شذیع شارل (دوو لوآرا) احیی میگردید مثلا
 در اواخر سلطنت سلطان مراد عبدالحمید یکی ز جادوگران نامی ملتجی
 شده که برای خلع یا فوت مراد تهیه نمایند آن جادوگر صورتی شبیه مراد
 از موم بساخت لاکن کوچک باندازه سروک که پشما بازی میکنند و
 بعضی سوزن هارا سحر خوانده و به دست عبدالحمید داد که آن
 سوزن هارا از بدن مراد فرو کرد و آن جادوگر مجسمه مومی را در
 منزل خود برده و مخفی نموده هر روزه مشغول جاو کردن بود و
 آن جادوگر هر روز شاخه کل سرخی باست گرفته و جادوهای
 خود را قولا معمول میدانت و آن شاخه کل سرخ را برداشته
 و به آن صورت میزد که سلطان مراد زودتر از سلطنت خلع شده
 و بمرد و همچنین عبدالحمید یکدست لباس برای برادر بزرگ خود داد
 دوختند به راز آنکه آن لباس هارا جاده کرد و افسون خواند برای برادر
 برده که و بیوشد بلکه زودتر خلع شده و بمرد خلاصه طولی نکند که
 تخت سلطنت او وجود پادشاهی از خانواده سلطنت خالی ماند و خدا
 چنین خواست که عبدالحمید جادوگر به آن تخت جلوس کند
 عبدالحمید در زمان سلطنت عمویش بعد از آنکه با ولده سلطان اظهار
 بنده کی نموده و چایزه کفتم آن زن بنا به توافق طبیعت با عبدالحمید
 محبتی واقف داشت و نرد سلطان عبدالعزیز همه وقت از عبدالحمید

تعمیر و توصیف می نمود تا آنکه سلطان عبدالعزیز عبدالحمید را به
 مراد و سایر برادرانش ترجیح داده و عبدالحمید را بورت کارهای
 برادر هایش را از مراد که وابسته بود و سایرین که کوچک تر بودند
 همه وقت به عمویش میداد و عبدالحمید که در قصر کهانه منزل داشت
 که آن قصر را مشلک و تراپیاهم می نامیدند و چون برادران عبدالحمید
 دانستند که او را بورت اعمال آنها را به سلطان میدهد و در حقیقه پاپس
 و مخفی سلطان است از او زیاده از پیش متغیر شده و دوری میکردند
 سلطان مراد که در آن وقت وابسته بود و بهل زیادی به معارت و زوا
 داشت اگر چه سلطان عبدالعزیز از مراد و زوا و اعیان با مراد که
 آن وقت وابسته بود زیاد بدش می آمد لکن بهر وسيله مراد ترك
 مراد و باركان و اعیان را نمی نمود و اینخص بزرگ محرمانه دیدن
 از مراد میکردند که عبدالعزیز مطاع از و بیک روز که وزیر عدلیه
 عاکف یاشا مهمان مراد بود و صحبت از حالات و اخلاق پسنیده مراد
 میکرد مصطفی افندی که محرم مراد بود و معجلا داخل اطاق شده و
 به مراد گفت بر اورت عبدالحمید به دیدنت آمده است مراد از
 شنیدن این خبر بی نهایت مضطرب شد و از مهمان عزیزش خواهش
 کرد برود اطاق دیگر و پنهان شود زیرا که مراد مبدانعت عبدالحمید
 فوری را بورت به عمویش خواهد داد مدتی که عبدالحمید نزد مراد
 بود وزیر عدلیه در اطاق دیگر پنهان شده و بعد از رفتن عبدالحمید
 بیرون آمد شاهزاده عبدالحمید همه وقت مشغول خیمات آشکار و پنهان

به عمویش بود و وضع عاقلاً نه و محجوب و زنده کی به بنهائی قطع
 مراد از مردم را پیش نهاد کرده که محبوب عمویش سلطان
 عبدالعزیز واقع بشود و برای نسل این مقصود ساعتی از وقت
 را از دست نهمداد در سال هزا و هشتصد و شصت هفت سلطان
 عبدالعزیز سفری بفرنگستان رفته و پسر های برادرش
 مراد و عبدالحمید را با خود همراه برد و در مهمانی های رسمی
 ابراطور نا پاپون سیم مراد سر میز شام با رجال دولت فرانسه
 و هر کس از خارجه حاضر میشد به زبان فرانسه صحبت میداشت
 سلطان عبدالعزیز که از عدم علم و ندانستن زبان های خارجه لابد
 می یافت بتوسط مترجم و آل جواب گفت عبدالحمید که در آن
 وقت فرانسه را خوب میدانست نجاهل میکرد و ادا کلام هم بزبان
 فرانسه حرف نمیزد برای آنکه تکویر عمویش را با مراد زیاد تر کند
 وضع مراد و عبدالحمید به اندازه اختلاف دشت که هر کس میدید
 متعجب میشد از ضدیت اخلاق این دو برادر نا پاپون سیم را از مراد
 خوش آمده و بنواد باشا گفت اختلاف کالی ما بن طبایع این دو
 برادر است و چنین میگوید عبدالحمید بعد از آنکه این حرف را
 شنید کینه نا پاپون را دودل گرفت با وجود جسد و جهد زیاد
 عبدالحمید عمویش سلطان عبدالعزیز میلی به او نداشت و طرف
 اقباط سلطان واقع شده ولی عبدالحمید جد جهد خود را از دست
 نداده حتی مقوسل به فعل تنذیع جا سوسی شده باینکه پاپن راه طرف

میل عمویش واقع شود و این شغل را از دست نداده اخبارات هر طرف را به سلطان عرض می کرد تا گفت گوی خاع - سلطان بمیان آمد عبد الحمید این مطلب را فهمید لکن به عمو اظهار نکرد و جدجهایی داشت که عمویش مطاع نشود و این کنمان نه برای دوستی برادرش مراد بود بلکه .لاحظه می کرد خاع عبدالعزیز بک درجه او را باطلت نزدیک تر میکند عبد العزیز هیچ وقت سلطان حاکم عبد الحمید را دوست نمیداشت . تا یک روز که عبد الحمید بجائی بول برای خرجی لازم داشت در عمارت دوانی از سلطان امه عالی اعطای آن وجه ملزوم را کرده و در مطالبه وجه اضرائی داشت حتی به پای عمویش اتاده و پای او را یوسه داد عبد العزیز آن وجه را باو داد اما با کمال کراهت بطور سخت باو گفت که چنین رفتاری برای شاهزادگان سزاوار نیست عشق بول یکی از صفات جبلی عبد الحمید است و این صفت از ابتدای طنویت در وجود این شخص موجود بود هر قدر بر سن او افزود این صفت نیز تنو کرد عبد الحمید بر عکس تمام شاهزادهگان خانه واده سلطنت که همیشه مقروض بودند هیچ وقت ترض نداشت و هیچ وقت صرفه جوئی را از دست نمیداد و همیشه بطور دقت به حساب های خودش شخصاً رسیدگی میکرد و همیشه بول تنزیلی داشت بدخل املاکش کمالاً رسیدگی میکرد شاهزاده عبد الحمید در بورس کالا تا مذمت جوئی میکرد ولی با کمال احتیاط و از معامله بورس هیچ وقت ضرر نبرده بلکه همه وقت نفع باو رسیده چون که او از همه طرف داشت

و درین باب حسنی بیک که دلال او بود نیز خدمت میکرد و این حسنی بیک خیلی زرنت و بااضلاع بود و این شخص بعد از جلوس عبدالحمید از وصول طلب سوخته های مردم دخل زیاده برد و آخر کارش بالا گرفت و طرف مرحمت سلطان واقع شد باندازه که در مهمانی های رسمی در عمارت بلدوز دعوت میداد در یکی از مهمانی های بزرگ که این شخص دلال هم دعوت شده بود بیک نفر از وزوی مختار خارجه به سلطان ابراد گرفت که چرا یاد چنین اشخاص غبر اسبل دعوت میشوند و ما گنجهیم که سلطان عبد الحمید لثیم است لارم است محترمی از این حالت او بیان میکنند این شخص در وقتی که سلطان عبدالعزیز زنده بود روزی از ناظرش مؤاخذه میکرد که چرا چند ماه تخم برای حرم سلطان مراد برادرش فرستاده است و دفعه دیگر یکی از نوکرهای قدیمش را اخراج کرد برای آنکه چند قطعه مرغ که دست او بود از میان رفته و مراد برادرش این کناست برادر را کاملاً مطاع بود و کامی او را املامت میکرد و در زمان سلطان عبدالعزیز مراد یا عمداً یا بهواً یکی از دانشمندان یونان را که موسوم بود به کاپی و مدبر روزنامه هیال بود مجبور نمود باز که کتاب ادرار که از تالیفات مولیر است ترجمه بترکی نماید و او را به زبان فرانسه لثیم را گویند و این کتاب از کتب مشهور مولیر فرانسوی است و بعد از ترجمه مراد کتب ادرار اسم این کتاب را پنتی چه گذاشت پنتی هم بزبان عثمانی لثیم را میگنند یعنی چه لثیم و چندین سال

اسم پنتی حمید در ملات عثمانی ضرب المثل خست شده بود چنانچه
 اسم های یاکن و اسم و باران را بی نه در فرانسه ضرب المثل خست
 است شاهزاده عبدالحمید از این ترجمه بی نهایت مقیر شد و روزی
 در روزنامه اسلامبول خواند که میخوانند بازی پنتی حمید را
 در تئاتر در بیاورند عبدحمید از کاسبی مترجم خواهش کرد که
 این بازی را در تئاتر بیاورند کاسبی جواب داد که لابد باید این
 بازی در تئاتر بشود و هدج اسری از این تقلید راجع به عبدحمید
 بیست و با این تفصیل در تئاتر بازی شد و عبدحمید کینه کاسبی را در
 دل داشت تا زمان سلطنت انتقام خود را بواسطه ذیت های بی دربی
 از او کشید عبدحمید زنان را زیاد دوست میداشت لکن خیلی خود
 داری می نمود و در این باب با برادرها اختلاف کلی داشت و بسیار
 کم شنیده شد که معشوقه بگیرد یا خارج از حرم خودش بازی مروده
 پیدا کند مگر بایک زن دختری بود باجیکی که بشغل خیطی اقدام
 داشت و موسوم بود به ماد موازل فلرا رابطه پیدا کرده و بان دختر
 وعده کرد که اگر ترك مذهب نموده مسلمان شود او را بمقد خود در
 آورد آن دختر قبول مذهب اسلام نموده و موسوم شد به فاطمه ولی
 عبدحمید به وعده وفا نکرده و آن دختر را ترك نمود دفعه دیگر
 عبدحمید یکی از مطرب های عمویش عبدالعزیز را روده و برای
 آنکه سلطان مداخله در این کار نکند او را تزویج نمود ولی بغیر از
 این دو فقره اتفاق دیگر خارج از حرمتش برای او رون داده و در سال

هزار هشتصد هفتاد عبد الحمید بواسطه افراط در عیش عشرت و هم
 خابه کی زنان نزدیک بود ناخوشی موروث او حمله سختی بیاورد و در
 آن وقت عبد الحمید بیست و هشت سال داشت ولی طیب مخصوص او
 ماورائی پاشا زود جلو گیری کرده نگذاشت ناخوشی او سخت شود و
 از آن به بعد عبد الحمید با کمال احتیاط زندگی کرد

فضل دوم جلوس — انقلابات مملکت در سیم ماه مه سنه هزار و هشتصد هفتاد
 شش که معزول کرد عبد العزیز را و به تخت نشاند سلطان مراد پنجم
 پسر برادرش را باعث هجرت و شادی عموم مردم شد زیرا که بعد از عبد العزیز
 مملکت خود را خلاص می دیدند و به واسطه سلطنت
 مراد امید طرقتی ها برای مملکت میدیدند زیرا که سلطان مراد را
 قبیل از جلوس به تخت سلطنت مراد مصلح می نامیدند و در اروپا جلوس
 این پادشاه را نیک پسندیدند و زرای خارجه در قسطنطنیه تبریک گفتند
 و مقدم او را کرامی شمردند فقط دولت روس از این فقره دلگیر بود
 زیرا که وجود عبد العزیز باعث پیشرفت کارهای روسیه میشد در
 در مملکت عثمانی و نیز از این فقره وحشت داشت که مراد را می شناخت
 و میدانست این سلطان نیک فطرت وجود خود را وقف از برای ترقی
 مملکت خود خواهد کرد و ترقی مملکت عثمانی هیچ وقت برای روسیه
 صرفه نخواهد داشت زیرا این باطیف اعتبار روس را در عثمانی
 مضحک میدید و بزحمت اغتشاش خاطر خود را پنهان میداشت
 ولی سبر هانری آلبه وزیر مختار انگلیس سعی میکرد در پیشرفت

کار آزادی طلب ها اما این شادمانی دوستان و غم دشمنان چندان
 دوامی نکرد زیرا که ناخوشی دماغ سلطان روز کرد آن ناخوشی
 که بایست عقل سلطان جوانرا مختل و مملکت عثمانی را پریشان نماید
 اتفاق خوش بختانه که برای دشمنان مملکت عثمانی مثل روس اتفاق
 افتاد و بدبختی که مملکت عثمانی را به این روز انداخت خبط مدحت
 پاشای مجرب عاقل وطن پرست بود که این وزیر وطن پرست در آن
 وقت هیچ شغلی نداشت ولی چنان قبول عامه داشت که هر چه می
 گفت عموم ملت می شنید و این شخص که از اول عمر بنیراز دوستی
 وطن و آرزوی ترقی مملکت و آزادی مخلوق و مساوات کلی خبالی
 نداشت اینموقع را بایست از دست بدهد و او در کمال دلگیری
 مشغول اصلاح امورات مملکت پریشان بود چون مدحت پاشا ملاحظه
 کرد که اختلال حال سلطان مراد در اینموقع اسباب خرابی
 ملک خواهد بود به خبالی آن فتاد که سلطان را به استعفا و ادار
 کند و نایب السالطنه برای او انتخاب نماید تا وقتی که حالت او خوب
 شد مجدداً خودش به امورات سلطنتی رسیده کی نماید و این مطلب
 خبط بزرگی بود که مدحت پاشا ندیده چنانکه بعد از آن هم خبالی
 خود را ملامت نمود که می بایست موافق قانون یکسال مبر کنند تا
 ناخوشی سلطان رفع شود لاکن در واقع تقصیر نداشت در آنوقت کارها
 درهم شده و بیم انفلابات از داخلی و خارجی میرفت
 و کارهای خارجه به کلی موقوف مانده از وجود کار کذا و

قابلی ناچار بودند به این لحاظ مدحت پاشا باشخاصی که استفسارهای سلطان مراد را لازم میدانستند هم دست شده و اشخاصی که وای آنها به استفسار سلطان مراد متفق بود اینها بودند رشیدی پاشای صدراعظم خیرالله افندی شیخ لالام حسن عونی پاشا وزیر جنگ که چند روز بعد در یازدهم ماه ژون به دست حسن چرکس دیوانه کشته شد و این کارها وقتی آفاق افتاد که در داخله مملکت هر ساعت خبری انتشار میدادند و هر کس بخپال خود چیزی میگفت يك عده از اهلی عثمانی تابع قانون نمیشدند و معتقد به امدات پیش بودند در باب اصلاحات مملکت که مدحت پاشا در صدد بود ابراد گرفته و عدم رضایت خود را اعلان می نمودند و این فقره باعث زیاد انقلابات داخله شده در این وقت که هر کس قصدی داشت و هر فرقه جداگانه مشورتی میکردند آخر الامر مدحت پاشا به همه فرق فایق آمده چون مدتی بود در مملکت عثمانی باد آزادی میوزید و حالات مدحت پاشا آزاد طلبی بود و کلیه اصلاحی که در آنوقت می خواست بکنند چند فقره بود و اینکارها اهمیت وافر داشتند مثلا مساوات مطلق مابین مسلمانان و عیسویان و دخول عیسوی مذهبیان رعیت عثمانی به تمام امورات دولتی و ملتی و نسخ بعضی قانونها که علماء گذاشته و اسم آنرا شرعی میگفتند و بنای اطاق شورا که مثل فرانکستان که کارها به مشورت عمومی بکنند و محول بودن وزرا به کارهای سپرده شده به آنها و نوشتن قانون که از روی قانون

ناپلیون و سایر ممالک متمدنه و غیره و غیره سلطان مراد در این
 حالات مدحت پاشا همراهی کامل داشت و باحالت علیپل مشغول
 اصلاح اینکارها بود ولی مدحت پاشا لابد شد خیال بهتری بکنند که
 انقلابات داخلی مملکت زودتر بر طرف شده و در فکر اصلاحات
 و ترقی مملکت باشد و مجامعی منعقد شد در خانه شیخ الاسلام ازوزرا
 و علما و امرا و اعیان انجمنی آراستند و بعد از کت کوی زیاد
 قول مدحت پاشا قبول همه کی شد و عبدالحمید که بر حسب سن بعد از
 سلطان مراد ارشد بود و به مدحت پاشا وعده داده بود که آنچه
 خیال مدحت پاشاست از آزادی مملکت و رواج قانون و مجلس
 شورا و غیره به جا بیاورد و مدحت پاشا قبول کرد سلطنت
 موقتی عبدالحمید را لکن عبدالحمید به خیال سلطنت دائمی مستقله
 بود ناخوشی مراد هر روز بیشتر شد و تشریفات سلطنت او که
 تماماً مهیا شده بود بهمان حال باقی ماند وضع اغتشاش پای تخت
 زیادتر شده رفته رفته به ایالات دور و نزدیک سرایت کرد مخصوصاً
 در بالخان که در این ایالت جنگ عثمانی و روس غلبه شده خلاصه
 در این اوقات ملاقات مدحت پاشا با عبدالحمید محرمانه اکثر روز
 ها و شبها اتفاق می افتاد و شاعرزاده عبدالحمید خود را چنان
 از آزادی طنبیان بنظر مدحت پاشا جلوه میداد که آنوز بر مجرب
 فریب او را خورد و قول به مدحت پاشا میداد که اگر من به تخت
 سلطنت جلوس نمایم در این مقاصد خیر حتی القوه باتو همراه و هم

دست خوهم بود و در این وقت از وضع کار چنان معلوم میشد که انقلابات عمده در مملکت واقع خواهد شد لهذا بر حسب رأی شاعرزاده عبدالحمید که ولی عهد بود مجلس وزرا بتوسط روزنامه جات بموم مردم اعلان کرده و آنها را امر به سکوت کردید و از گفتگوی سیاسی آنها منع نمودند چون در این وقت اضطراب وزرا زیاد بود بواسطه نزاع مفسده صریبها و اسلابهای بالخان به جد جهد مرد سرا امر به سکوت مبر کردند از حرفهای دوائی ناستوانند آسوده از گفتگوی مردم پای تخت ب فکر اصلاح این آیالات به بردازند و لازم بود سخت تر بگیرند به مردم که ابدأ حرف سیاسی به اب نیاورند و پلیس های مخفی زیادی مأمور به تجسس کردند از هر کس کمان فساد میرفت پلیس مخفی بر او گماشتند و اداره انطباعات قدغن سخت نمود که در روزنامه ها مطالب سیاسی ابدأ نوشته نشود و این تدابیر مردم را ساکت نمودند و در این کار عبدالحمید قابلیت خود را بخرج داد و کفایت قابلیت او در نزد عموم پوشیده نمانده اوقاتیکاه و رات با اینوضع مبعذشت ناخرشی سلطان مراد رو به ازدیاد بود و توجه وزراء و امرا به عزل او بیشتر میشد و اجالات و انقلابات به ناخوشی او بیشتر می افزود اصل و منش این ناخوشی در سر سلطان مراد در زمان اواخر سلطنت عمویش عبدالعزیز پیدا شد چونکه عبدالحمید چنانکه ذکر شد آتی از سخن چینی و تمامی غفلت نداشت و مابین عموم و برادرش را نفاق می انگیزت تا آنکه سوء ظن عبدالعزیز در حق

مراد باندازه رسید که حکم بحبس او کرد و مراد مدتی محبوس بود در این مدت کمال خوف را از سلطان عمویش داشت و بواسطه فتوای سفتی ها که در حق محمود ندیم داده بودند باین انقلاب خاطر مراد افزود و برای آنکه بریشان خواطر را دفع دهد بشرب مسکرات بیفزودا که چه از اول هم مهمل و افر بشرب مسکرات داشت ولی در این موقع علاج خود را در مشروبات دیده شب و روز مشغول شد این هم یکی از مساویان بدبختی او شده زیرا که از کثرت شرب بر مرض خوف او افزود و مرض های دیگر را نیز محرک شد و باین حال و حشمتناک او در يك شب قبل از جلوسش زیاده بر زیاد افزود و نوشته که عمویش عبدالعزیز يك روز بهد از عزلش باو نوشته و کشته شدن غم انگیز عمویش سلطان عبدالعزیز و رشته این حوادث که بی دویی کشیده میشد مثل کشته شدن حسین عونی بکلی عقل او را مختل نمود شاهزاده عبدالحمید که همیشه سودای سلطنت را در سر داشت و مدتی بود که شب و روز در تهیه این کار بود چون بخت را رام و سلطنت را بکام خود نزدیک می دید تمام خیال و حواس او متوجه ناخوشی برادرش سلطان مراد بود و برای از دیاد ناخوشی برادر بهر گونه اعمال نا شایست و پست متصل میشد که سلطان مراد یا زود تر بمرد یا یکی دیوانه شده و عبدالحمید بمقصود برسد در اینجا يك مطلب تاریخی است که تا کنون این معما لا ینحل مانده و بحتمل انقراض عالم حاصل نشود و آن این است عبدالحمید که دیگر ساحری باقی مانده بود که باو استقامت تجویز و

شیخی سراغ نداشت مگر همتی از او طلبید در این وقت باعمال دیگری
 هم دست زده از قراریکه اشخاص معزیر که در آن وقت در سرای
 سلطنت زندگی میکردند میگویند بنای مراوده را با اجزاء و خدمه
 مراد گذاشت و اکثر آنها را فریب داده با خود متفق نمود و ما این
 مطالب را که مینویسیم کنه آن را بگردن روات می اندازیم چون ما
 بقول آن اشخاص اعتقاد داریم در این باب میگویند که سلطان عبدالحمید
 رشوه زیادی به طبیب مخصوص سلطان مراد داده و آن داکتر موسوم
 بود به داکتر کاپله آن و او قبول کرد که رشوه از سلطان عبدالحمید به
 گیرد و مداوای مرض را بر عکس کرده بطوری که ناخوشی او و الاعلاج
 کندولی این افتقارئی است که دشمنان عبدالحمید باو گفته اند چونکه داکتر کاپله
 آن از دوستان مهمی مراد بود و او را دوست میداشت برعکس عبدالحمید را
 همیشه دشمن میداشت مگر مینویسیم که عبدالحمید باسلطنت برسد نرون کوچکی
 خواهد بود اما آنچه همین است آن است که معالجه سلطان مراد از روی جهالت شد
 و داکتر کاپله آن ملع بود از آنکه طبیب دیگری برای سلطان حاضر کنند
 تا بهمدستی او متفق بود و او بشوند یا تمام اطباء را جمع کرده و شورای
 طبی با آنها بمیان بیآورد و والد سلطان خبال داشت لاسن درف طبیب
 مشهور اطریشی را ازوبینه احضار کند برای معالجه سلطان ولی داکتر
 کاپله آن مانع شده ولی چون حالت سلطان هرروز و هر ساعت بدتر
 میشد لابد داکتر مشهور لاسن درف را از اطریش احضار کردند
 و داکتر معروف بعد از واریسی بهحالت مریض مذمت زیاد از معالجه

که دو کتر کابله آن کرده بود نموده و چند روز بعد دکترا لاسن درف بطور حقا از قسطنطنیه مسافرت و عود به وطن خود نموده و این دکترا در راپورت دویم خود که خیلی مناسقات با راپورت اولی داشت اظهار کرده بود که ناخوشی سلطان مراد لاعلاج است و هرگز معالجه نخواهد شد ولی يك اتفاق ناگهانی این حرف دکترا معر و فرا باطل کرد چونکه بعد از چندی که سلطان مراد به قصر چراغان رسید بکلی رفع مرض او شده و صحت کامل یافت اوقاتی که این اتفاقات در مملکت عثمانی روی مهرداد صدراعظم رشیدی پاشا و شهبخ الاسلام خیرالله افندی و مدحت یاشا از برای صرفه و صلاح مملکت قصد کردند نیابت سلطنت را به عبدالحمید بدهند تا حالت سلطان خوب شود و این قصد را کردند به کمان اینکه فائده و نفع مملکت در این کار خواهد بود و در این باب اصرار بر عسکر ردیف یاشا زیاد بود و سایرین را تشویق میکرد زیرا که این سر عسکر از مختصین عبدالحمید بود بلکه فدائی او شمرده میشد اگر چه از اول رشیدی پاشا این قصد را سخت ممانعت کرد ولی آخر ری او مغلوب رای مدحت پاشا شد و رشیدی پاشا عقیده اش این بود که عبدالحمید نه صلاحیت سلطنت و نه نیابت سلطنت را دارا نیست و اگر از مراد مایوس باشم بهتر این است برادر دیگر آنها را که کمال الدین افندی است قبول کنیم بالاخره چون مدحت پاشا مصمم بود عبدالحمید مقدم باشد و او را دوست دار وطن و شخص با کفایتی مبدانست به دلیل پرهان همه را مجاب کرده و

تقدم عبد الحمید را همه کی اطاعت کردند چند ماه بعد از این مقدمه مدحت پاشا میگفت عبد الحمید در زمان سلطان مراد و ولایت عهد خودش مثل یکی از مقدسین و اولیاء گرام بنظر میامد و نزد من از بهترین اشخاص مملکت شمرده میشد چون حالتی محبوب داشت و خود را محب وطن جلوه داده و نیک نفسی خود را به واسطه رافت و دل سوزی در حق مراد جلوه می داد و چنان به من وانمود کرد که حاضر است جان خود را در راه طرقتی و وطن قربان کند اما جاه طلبی عبد الحمید آشکارا شد وقتی که مدحت پاشا در باب نیابت سلطنت با او مذاکره نمود عبد الحمید چنان طالب سلطنت بود که هر تکلیفی با او میکردند قبول میکرد لکن وزیران بخصوص مدحت پاشا چند فقره تکلیف باو کردند آدن آزادی به مملکت و گذاشتن قانون و مجلس شورای ملی و غیره و غیره فقط آشکالی که برای سلطنت عبد الحمید باقی ماند ایراد علما بود و این اشخاص سخت ایراد بوزرا گرفتند که شما خلاف احکام شرع مطاع رفتار میکنید زیرا که بقانون شرعی مامر پادشاهی عقل او مختل شود یکسال باید او را مهلت داد اگر علاج نشد خلع بشود برای اسکات علما مدحت پاشا کاغذی از سلطان عبد الحمید گرفت که در آن درج شده که هر وقت برادر بزرگش سلطان مراد معالجه شد عبد الحمید بدون سؤال جواب سلطنت حق برادر را بخودش واگذار نماید و این فقره بهمه کس معلوم است که این نوشته چه گونه بی اثر ماند و صحبتی از آن نوشته بمیان نیامد و اتفاق در وقتی که

مدحت پاشا به طائف حجاز نفی بلد شد خانه او آتش گرفت
و مردم چنان کمان داشتند که این نوشته قبهتی در آن خانه بود و بهمین
جهت آن خانه آتش گرفت اما مدحت پاشا این نوشته را در لندن به
جای معتبری امانت گذاشته بود خلاصه وزرائی که از حوادث
روزگار بریشان شده و کارهای عموم درهم و برهم شده بود برای
رفع حوادث و جمع آوری پریشانی ملک لابد بودند پادشاهی انتخاب
کنند و چون تاخیر این قصد اسباب فتنای مملکت بود لهذا سلطنت
را به عبدالحمید دادند که سالها بود ارزوی چنین روزی را میکشید
در شب سیام ماه او شاهزاده عبدالحمید از عمارت مشلك نزد مادر
خوانده خود برستو خانم رفت شیخ الاسلام در آنوقت فتوای عزت مراد
را حاضر کرده و صدراعظم به وزرا و اعیان اعلان کرد که فردا روز
پنجشنبه دو ساعت قبل از ظهر در عمارت تب کابو واقع در اسلامبول
تشریفات جلوس سلطان جدید باید تهیه زیده حاضر نمایند و در
همین شب که شب چهارشنبه بود عمارت دوله باغچه که مسکن سلطان
مراد بود محاصره شد بواسطه افواج نظامی بحکم سلطان جدید یعنی
عبدالحمید در صبح پنجشنبه سی یکم ماه او صبح زود شاهزاده
عبدالحمید که ولی عهد بود از خانه مادر خوانده خود برستو خانم
بیرون آمده و با سر عسکر ردیف پاشا در کالسکه نشسته و سویت
عبدالحمید در دو کالسکه دیگر بودند که از عقب کالسکه او میرفتند و
یکصد و پنجاه نفر زاندارم سواره با کالسکه عبدالحمید در حرکت بودند این

کالسه که ها به ناک سن رسیده و از کوچه بزرك پرا عبور نموده در این کوچه حاکم محمد پاشا همراه آنها روانه شد و همچنین آمده تا از بیستی شامب گذشته و از پل کراکوی رد شده رسیدند به اسلامبول برای آنکه در ساعت معین که سه ساعت و نیم بنظر مانده باشد وزرا و امرا و صاحب منصبان حاضر در عمارت آپ کاپو انتظار مقدم سلطان جدید را داشتند حاضر بشود در نیم ساعت بعد که دو ساعت بنظر مانده بود یکصدیک آبر شلیک توپ اعلان قرائت فتوای عزل سلطان مراد و به جلوس و لپه پد او شاهزاده عبدالحمید را به تخت سلطنت نمود و تا سه ساعت بعد از ظهر این تشریفات دست بوسی و بیعت طول یافته و بعد پادشاه جدید در دماغه سرای به کتی نشسته در حالتی که اجزای دربار تماماً در خدمت سلطان جدید حضور داشتند و رفت به قصر دوله باغچه که در آنوقت سلطان مراد و خانه و ادعاش انجارا تخلیه نموده بودند و رفته بودند به عمارت چراغان که از آن روز به بعد د رهای عمارت چراغان به روی اخدی باز نشد مگر فرستاده سلطان عبدالحمید اشخاصی که خدام مراد بودند در همان روز تماماً توقیف شدند و بعد بعضی را نفی بلد نموده و جمعی را حبس کردند شاهزاده صلاح الدین پسر سلطان مراد که پدرش او را بمدرسه نظامی گذاشته بود از مدرسه برون کردند و کلپه مراد و قصر چراغان را با خارج قطع نمودند و بعد از آنکه از خدام مراد کسی را برای او باقی نگذاشتند بر حسب حکم سلطان عبدالحمید جمع کثیری از خواجه ها و خدام که عبدالحمید به جاسوسی آنها اعتماد

داشت بر سلطان محبوس گماشتند و عمارت سلطان مراد از بیرون و
اندرون از جواسیس و خواجه ها بر شد به علاوه یکدسته از اطبا
را که ما ورینی پاشا دو کتر مخصوص و حکیم باشی سلطان عبدالحمید
رئیس آن دسته بود به واری حالت این اسیر محترم مامور کردند
هر چند این سلطان بدبخت از واری این اطبا به حالت او ابا و امتناع
داشت ولی آن انجمن اطبا هر روز راپورتی میدادند که حالت مراد
بدتر و جنون او شدید تر شده و این سلطان بدبخت بعد از چندی
که بکلی شفا یافته و صحیح المزاج شده قوای دماغی او مثل اول
شده و اثری از آن اختلال در وجود این سلطان بدبخت موجود
نمانده باز به همان حالت حبس و اسیری باقی مانده و هر قدر حالت
او بهتر شده حبسش شدید تر شده و مراد مردم بکلی از او
قطع شده و جواسیس سلطان بیشتر از بیشتر او را احاطه نمودند و
مواظبت او را بیشتر از بیشتر توجه کردند و حال غیر ممکن است
که ما بتوانیم حکمی بکنیم در باب مرض دماغی این شاهزاده بدبخت
اشخاصی که به قول آنها معتقدیم و آنها از حالت این شاهزاده بی
اطلاع نمیباشند بگویند مسلم است اسیری بیست ساله و حبس شدید
این مدت و این زندهگی وحشتناک و این همه مخاطرات و ملامت
که این شاهزاده بدبخت متحمل شده در این ازمنه آخری اثری
خوبی بد در مزاج این شاهزاده کرده اند و به عقیده آنها کار او
او گذشته است آنچه اسباب تعجب است این است بعد از این همه

آهانت و تحقیر و این بدبختی با آن اذیت‌ها و حبس به این
 سختی و بلاهای مخزنانه که به او وارد آمده چه گونه توانسته
 است تاب آورده و هنوز زنده باشد و ملازم است چند فقره
 از رفتارهایی که در حق او شده است در این جا شرح بدیهیم
 چند وقت بعد از عزل این سلطان چندین نفر از پادشاهان و اعیان
 از جانب سلطان عبدالحمید مأمور بر سرپرده‌کی این شدند که تحقیق
 بکنند سلطان مراد در این سلطنت که قلمبل مدتی طول نکشید
 با خزانه دولتی چه معامله کرده است و در این وقت احمد مدحت
 افندی عامل سلطان عبدالحمید کتابی نوشت و آن کتاب نوشته
 شده بود برای اثبات تقصیر سلطان مراد و مادر او که میلفی خاطر
 از تقدین و جواهرات خزانه اخذ کرده اند و دفعه دیگر به
 دون هیچ مقدمه و دلیلی حسب الامر سلطان عبدالحمید بعضی
 از نوکران محبس جد جهدها کردند که ثابت بکنند سلطان
 مراد در این محبس سخت که با هیچ کس مراوده ندارد و زوال
 این یاطیف روسی مراوده مخفی دارد و در این مراوده خیال خیانت
 کردن به ممالک عثمانی را دارد بعد از شجاعت جنون آمیز
 و تهور حیرت انگیزی که علی سواری بی هوده به قصد خلاصی
 سلطان مراد نمود جان خود و چندین نفر همدستانش را از این
 تهور بیجا به باد فنا داد سلطان مراد بدبخت را از عمارت چراغان
 به قصر بلدوز بردند و بواسطه عمله جات سلطان این سلطان بدبخت

استنطاق شد و نتوانستند تقصیری به او وارد بیاورند و دفعه دیگر سلطان عبدالحمید جمی را وادار کرد که این سؤال و جواب را نموده و قصه او را بانجام برسانند و این قصد قتل سلطان مراد اسیر بدبخت بود جمی از وزرا و صادق پاشا که مثل صدراعظم بود اجماع نموده و دلایل برای وجوب قتل مراد آوردند. به این بهانه که شرع قبول نمیکند وجود دو پادشاه را در وقت واحد به یک مملکت و این قصد ظالمانه از این وزرا مجمع علما اظهار شد و در این مطلب بواسطه جرئت و جلالت نوری افندی و صاحب افندی شد که بواسطه فتوای امینی این قصداً قدح کردند و این دو نفر از اکابر علماً بودند سلطان عبدالحمید بهیچ وجه از تحقیر و اذیت برادر بزرگ دست برنمیدارد چنانچه سال قبل سلطان عبدالحمید خیال داشت شاهزاده خدیجه خانم دختر بزرگ تر مراد را عقد کند برای طاهر بیگ مدیر روزنامه مفتضح و بدنام سیرت و این شاهزاده خانم این مدت مدید حبس پدرش در نزد پدر مانده و او هم در حقیقه محبوس است و در این بدبختی با پدر شرکت نموده و مراد که انحرافرا شنید زیاده از حد متغیر شده و از ته آن محبس کافندی سخت به برادر کوچک نوشت و سلطان عبدالحمید را از خیال این وصلت نا متناسباً انداخت هیچ کس در مملکت عثمانی جرئت نمیکند اسم این سلطان بدبخت را بزبان بیاورد تاریخ عثمانی از سلطان مراد بجم هیچ

نمیکوبد و در کتابچه دولتی رسمی سلاطین عثمانی اسم او را متروک داشته اند جلوس سلطان عبدالحمید آبخان نوشته است در حالتی که عموم اهالی بای تخت در کمال بی اعتنائی بودند برعکس که وقت جلوس سلطان مراد زیاده از حد مسرت و بشاشت به عموم خلق مرئی میشد پادشاه جدید را مردم نمی شناختند و دوست نمیداشتند و بعلاوه چون این سلطان جانشین سلطانی میشد که عموم رعیت او را دوست میداشتند لهذا با کمال پرودت او را قبول کردند و مردم سلطان مراد را دوست میداشتند او را بحق به سلطنت دانسته و چنان میدانستند که آن پادشاه عادل را ظالمانه از دست رعیت ربوده اند تشریفات قلمیج الهی سلطان عبدالحمید دوم واقع شد در هفتم ماه سپتامبر با کمال جلال و در آن روز جمیع مردم پایتخت برای تماشا حاضر بودند از صبح تمام مردم پایتخت در حرکت بودند و در کوجه ها اجماع زیادی از همه نوع مردم بطور سکوت به عجله بطرف ایوب روانه بودند برای اینکه دو ممبر سلطان ایستاده و او را به بینند و سلطان میبایست از دوله باغچه به کشتی نشسته در ایوب از کشتی به خشکی قدم بگذارد و در آنجا علما و وزرا و اعیان مملکت منتظر ورود سلطان جدید بودند دو زورق با چهارده نفر پاروکس در جلو حرکت میکردند و بعد از آن زورق مجلل سفید که از طلا ساخته شده بود با سایه بان مخمل قرمز که بیست و هشت نفر پاروزن آن کشتی را براند و در آن کشتی سلطان و چهار نفر از اجزا نشسته بودند و بعضی زورق های دیگر

که در آنها شاهزادگان از خانه واده سلطنت با اجزاء خودشان
 مسکون بودند و تمام کشتی های روی بغاز رابرق زده و آئین بسته
 بودند و برای سلام متصل شلک توپ از کشتی های جنبی آئین
 بسته عثمانی در غرش بود ملاح و عملجات کشتی ها بروی دکا
 های بلند رفته و هورا می کشیدند و این کشتی ها به این ترتیب
 ایستاده و یرق های الوان نصب کرده صف کشیده باشلک
 توپ و هوای عملجات تا زورق های سلطنتی از آن ها
 گذشته به ایوب رسیدند موزیکان چپان نظامی که در توپخانه
 صف بسته بودند و در دماغه سرای و روی سکوی جلو بغاز
 اداره امیر بحری و این موزیکان چپان مشغول نواختن موزیک بودند
 و وکیل هون کیپار ملای قونیه روی سکو جلو بغاز که اداره امیر
 بحری بود در ایوب سلطان را بذیرائی کرد، و بعد از دعاها که
 در این موقع رسم است شمشیر عثمانرا به کمر سلطان بست و این
 تشریفات ختم شد به بازدید سلطان در مسجد و بعد از آن عبدالحمید
 سواره به آپ کاپورفت در حالتیکه عده زیادی از وزرا و علما و
 اعیان در عقب سلطان در حرکت بودند در جلو سلطان جمعی از
 ضبطیه و جاوداران حرکت میکردند در عقب این جلو دارهاش
 اسب سواری سلطان را جلو داران که لباس مخصوص
 تشریفات پوشیده بودند می کشیدند و از عقب آنها صاحب منصبان
 سواره میرفتند از عقب آنها علمای بزرگ سواره راه میبیمودند تا

جلو داران خودشان آخر همه علما شیخ الاسلام سواره و جمع کنبری
بیاده از اطراف او روانه بودند بالاخره در وسط دوصف سرباز که
از قراولان خواصه منتخب کرده بودند و این سرباز ها لباس قرمز
پوشیده بودند و کلاه های بردار کاپاک به سر داشتند سلطان با لباس
نظامی اپی تیردنگ که براق دوز کرده بودند و با کلاه فس پی حقه
در حرکت بود و سلطان سوار اسبی سفیدی بود که شاهانه با کمال وقار
میان صفوف سرباز به تانی حرکت میکرد و این اسب یا شکوه که تمام
براق و اسباب زین او از طلا بود از بهترین اسبهای اصطبل بود این
اجماع باشکوه به شهر وارد شدند از دروازه آذرین دم این دروازه
سفرای خارجه با اتباع خودشان ایستاده منتظر موکب سلطان بودند
و سفرای خارجه در روی یک صفا ایستاده بودند بعد از ورود سلطان
انها هم روانه شده و سلطان یکسر بطرف باب همابون آمد بعد از
تبریکات و تشریفات معموله و یک اندازه کمی راحت سلطان از برای
برنو بیرون آمده به کشتی نشسته به مارت دولمه مراجعت نمود و ذر
این تشریفات شلیک توپ قطع نمیشد مادامیکه سلطان دو حرکت می
بود شب تمام شهر چراغان شده و آتش بازی مفصلی شروع شد اگر
چه این تشریفات با کمال شکوه بود لکن دعیت بمسرت تماشا
نمیکردند و خوشحال نبودند زیرا که این تشریفات را مهیا کرده
بودند برای جشن قنبیج الهی سلطان مراد پنجم بدبخت و دهم
سپتامبر در باب عالی دستخط شاهی قرائت شد و رسم است که هر سلطان

جدیدی در ابتدای جلوس تخت سلطنته نمایاند حالات خود را
 خیالات خود را بموم مات و این کار بواسطه دستخط شاهانه که
 خطاب بصدر اعظم میشود بر عموم مکشوف شده و خیالات سلطان خود
 را مبدانند و دستخط سلطان عبدالحمید در باب عالی با تشریفات زیاد
 به صدای بلند قرائت شد ترجمه آن دستخط این است وزیر محترم من
 برادر محبوب بزرگتر ما سلطان مراد بنجم چون مجبور شد بواسطه
 حکم خدائی که ترک کنند عنان سلطنت و خلافت را و بعد از آنکه
 تسلیم چنین شد ما تخت ابا و اجداد محترم خودمان موافق قانون
 عثمانی جلوس نمودیم بواسطه وطن پرستی فوق العاده و هوش سرشار
 که شما دارا هستمید ما شما را به شغل عالی وزارت و ریاست مجلس
 وزرا برقرار مبداریم و همچنین تمام وزرا و اعیان را هر کس شغلی
 داشته مشغول انجام امورات محوله بر خود باشد و اعتقاد ماهر کار و
 مر حادثه بخداوند متعال است که او توفیق عنایت فرماید و مہل
 خیال بگری نداریم مگر آنکه محکم بکنیم پایه‌ها را که عظمت و
 افتخار مملکت ما در روی آن پایه‌ها برقرار شده است و به تمام رعایای
 خود بدون استثناء مطمئنان بدهیم که لازمه جہد جہد در حفظ آزادی و
 راحتی آنها به عمل خواهد آمد و بہ چوچہ از عدالت در حق آنها
 قصور نخواهیم کرد و امیدوار چنانیم که وزرا و اعیان مملکت
 ماہم از قرار سر مشتی که با آنها میدہیم از کمک بخیمالات ما لازمه
 موافقت را بکنند و امروز مملکت ما بہ اشکال مختلفه دوچار اشکالات

است لکن چون خوب ملاحظه و دقت بکنیم این اشکالات که از مهمات
 مختلفه به ما هجوم آورده تمام از یک سرچشمه اند و آن این است که قانون
 خوردمان را که از قوانین شرع انور مطاع اخذ کرده بودیم مهمل
 گذاشتیم و این شریعت است که پایه اصلی دولت و ملت ما است و هر
 کس برای خود روشی انتخاب کرده است برای امورات مملکتی خلاصه
 مدنی است رشته نظم سلطنت از هم گسبخته و اداره مایه بکلی
 درهم ریخته و چنانچه مشاهده میشود عموم مردم داخله و خارجه به
 اعتبار ما اعتماد ندارند و محکمه های ما نتوانسته اند حقوق ملت را نگاه
 داری نمایند و هنوز ما نتوانسته ایم از استعدادات طبیعی مملکت خود
 فایده برداریم و تمام مردم میدانند در این مملکت چه استعدادی
 خداوند خالق فرموده برای فلاح و تجارت و صناعت و اینها چار
 هائی است که بیچارگان هر مملکت با آنها متصل شده از حقیقت ذات به
 اوج عزت ارتقا نموده اند و چنانچه میدانیم آنچه زحمت در این
 مدت برای ترقی مملکت و آزادی مخلوق متحمل شده اند
 بی اثر نه و تمام جد جهد فاعلین با وجود بی غرضی فایده نخبشیده
 و به مقصود نرسیده اند تمام این معایب مختلفه باید نسبت بیک عیب داد
 و آن عیب این است که اعتناء بقوانین نشده است بالاخره مقصود ما
 این است از امروز شروع بکنیم بر آنکه بنی قوانین را بروی پایه
 های محکم بر قرار کنیم که عموم مردم از استحکام پایه مطمئن باشند
 لهذا لازم و واجب است شروع بکنیم با ایجاد مجلس شورای ملی

که بعد از این رعایای ما به اعمال آن مجلس مطمئن باشند و یکی از حقوق لازمه این مجلس نگاهداری قانون است بدون استقنا و باید این مجلس از قوانین که بالفعل موجودند و قوانینی که بعد از روی قانون شرعی منتشر خواهد شد که مملکت ما حاله کمال احتیاج را بان قانون دارد نگاهداری نماید و یکی از کارهای لازم این مجلس ثبت و ممیزی کردن خرج و دخل مملکت است و شورای وزرا مامور است باین سؤال و جواب ها غور رسی نماید و تالیج مشورت خودشان را به ما اطلاع بدهند مانع دیگر اجرای قوانین این است که کارها به استحقاق به اشخاص سپرده نمیشود بسا کارها باشخاصی داده شد که ابدأ بان کار بصیرت نداشته و جهة دیگر این است که حکام ولایات و عاملین کارها را بدون سبب و جهة تغیر و تبدیل مینمایند و این کار باعث مآبب زیاد میشود و امورات دولتی از این به بعد هر شغلی و عملی اداره مخصوصی خواهد داشت و کارها باشخاص قابل بصیر سپرده خواهد شد و بهیچ وجه عزل و نصب بی سبب و وقوع نخواهد یافت و عاملین امورات در نپك و بد کارهای خود مسؤول خواهند بود و این قانون که گفته شده تغیر ناپذیر است و عموم رعایا به قبول این تکالیف مجبورند امورات زنده کی و اخلاق و ترقی بی نهایت فرنگی ها دارا میباشند تمام را باستعانت علم تحصیل نموده اند و چون رعایای ما بواسطه هوش و استعداد طبیعی که خداوند در وجود آنها خلق کرده برای ترقیات عمده حاضر میباشند و چون انتشار تعلیم به نظر

لازم و واجب است لهذا ما باید با کمال دقت بدون تعویق بهر وسيله که
 بهتر بدانید این تقبیح مهم را برقرار نمائید موأجب معلمین و مخارج
 معلمین را برسانید به اندازه به طلاب دهید که برای آنها مکنی باشد و
 برای مملکت مقدور بشود و باید به اجلا به اصلاح امورات مالیه و شرعیه
 و حکومتی پرداخت و ایالات را باید اصلاح کرد و برای ایالات قانونی لازم است
 که موافق باشد با قانونیکه برای مرکز منتخب شده است و اغتشاشاتیکه سال گذشته
 در بوسنه و هرزه کوبین بروز کرده و اشخاص مفید محروک از دیاد آن شورش
 شد و شورش صربستان حال که ما ملاحظه میکنیم هر چه از طرفین گشته شود
 ضرر مملکت است چونکه رعیت و قشون اطفال یک وطن میباشدند و آزمداومت
 این شورش و اغتشاش مابی نهایت افسرده ایم و شما باید تدبیری بکنید که این
 حادثه غم انگیز زودتر ختم شود و ما امام عهدنامه هائی که با دول خارجه که دوستان
 ما هستند بسته ایم شما می باید سعی کنید به ایضای مواعید و قرار داد
 های آن عهدنامه ها و این ارتباط دوستانه که مابین ما و دول خارجه بر
 قرار است باقی بماند خلاصه این است خیالات و مهمل ما انشاء الله که حد اوند
 ما را بمقصود نائل سازد روز یکشنبه بیست و سپتم ماه شعبان سنه هزار
 دویست و نود و سه مطابق دهم ماه سپتامبر سنه هزار و هشتصد و هفتاد
 شش میلادی این دستخط سلطان که می نمود شخص عبدالحمید متواضع و معجوب
 و وطن پرست میباشد به عموم رعیت مهربان برای عموم اهالی ارنیکو بخشید
 و باین وتیر سلطان بزحمتی زیاد توانست بعضی از مردمان با فرست را
 فریب دهد بواسطه چرب زبانی و وانمود کردن مقصود خود را به آنکه

منتهای آرزویش طرقي مملکت و ازادی رعیت است و این که خیدل دارد قوانین شرع شریف را مجرب دارد و ما تکرار میکنیم که دستخط سلطان قبول شد برای مردم بعد از جزئی مردمانی که با فراست و دور بین بودند سایرین به اقوال عبدالحمید اعتماد کردند و سلطان بنظر مردم شخصی آمد که معتقد مسئولیت شغل نبیل خود میباشد و چون با کمال جد و جهد میل به ادای تکالیف سلطنتی خود دارد بطور دقت کار خواهد کرد و این فقره به اهالی داخله مملکت عثمانی و به دول خارجه واضح است که در این مدت بیست و پنج سال سلطنت سلطان عبدالحمید تمام افعالش بر خلاف مواعید آن دستخط بود اگر چه وضع اول که عبدالحمید برای سلطنت خود اختیار کرده بود دل پسند بود اما بواسطه اعمالی که بعد از چندی از گذشتن سلطنت رفتن کرد از قبیل کشتن و اخراج بلد نمودن و سایر اذیت های متنوعه که به رعیت خود و ظلمهای بی پایان طبایع از او متفر شده و بالفعل در تمام مملکت عثمانی نه احدی او را دوست میدارد و نه او با احدی محبت دارد و در وقتی که مدحت پاشا به او اصرار نمود در باب وفای به عهد سلطان در دهم ماه دسپتامبر سنه هزار و هشتصد و هفتاد و شش سلطان نیز دارالشورای عمومی که داده بوده ایجاد کرد و همچنین در باب اصلاح قوانین سعی می نمود و مدحت پاشا را صدر اعظم قرار داد این اعمال در انظار مردم زیاد مستحسن آمده و جلوه خوبی کرد لکن به محض دائر شدن دارالشورای عمومی سلطان ملاحظه کرد که این انجمن مانع

پیشرفت خیالات شخصی او است و همان وقت در صدد معدم کردن این
 مجلس بر آمد لاکن نمیتوانست اظهار این مطلب را بکند چونکه از مدحت
 پاشا کمال خوف را داشت زیرا که مدحت پاشا دو پادشاه عثمانی را از
 سلطنت به سهولت خلع نموده بود و باز میتواند که سومی را هم
 عزل نماید دو ماه صبر کرد و در این مدت شبانه روز در فکر بود که چه
 گونه مقصود خود را با انجام رساند بعد از دو ماه سلطان عبدالحمید
 فساد و فتنه روسیه را بهانه کرده و چند کشتی دولتی خود را آتش
 زد و این تقصیرات را به گردن مدحت پاشا گذاشت و او را معزول نموده
 و به عزل او اکتفا نکرده حکم قبیله در حق او جاری نموده و
 مدحت پاشا را به حجاز برده در طائف اقامت داد بعد از مدحت پاشا
 که جو برای او خالی ماند مکشونات خاطر خود را بروز و ظهور داد
 مجلس شورای عمومی منشوش شد نزاع مابین وزرا مسئول و وکلای
 مات سخت شد وزرا تا آنوقت عادی نبودند که راپورت اعمال و افعال
 خود را به کسی بدهند و مپدیدند که حاله در تحت نفوذ جمعی در آمده اند
 که مجبور میباشند که راپورت اعمال خود را به آن اشخاص بدهند و آن
 اشخاص وسپهه کی ودقت نمایند در این نزاع عبدالحمید ظاهر کمین کرده
 و به اقتضای وقت حرکت مپکرد در جزو ماده را غلبه مپکرد و منتظر
 فرصت بود بالاخره اهالی دربار متفقاً عارض شدند که باید مجلس شوراموقوف
 شود عبدالحمید در اینجا زرنگی بخرج داده و از این حواش اهالی دربار
 امتناع نمود و اهالی دربار اصرار مپکردند و سلطان وانمود مپکرد که

موقوف شدن این مجلس خلاف مصلحت است تا آنکه حاکم کرد مجلس شورای دیگری فوق العاده منعقد شود و این مجلس شورا در عمارت سلطنتی یلدوز منعقد شد و در آن مجلس موقوف شدن اوطاق شورای ملتی رسماً پذیرفته شد ولی سلطان دو مطالب از وزرا خواست کرد و پذیرفته شد آن دو مطلب این بود یکی آنکه سلطان به موقوف کردن و ایجاد کردن قانون مختار باشد و یکی دیگر آنکه تهیه قشون زیادی برای حاضر بودن در پای تخت دیده شود به بهانه آنکه بواسطه نزدیک شدن قشون روسیه میباید عیویان پای تخت شورش بکنند ولی خیال حقیقی او خوف از شورش عموم رعیت داشت که می ترسید باو بشورند مجلس شورا موقوف شد و تمام اقتدار دو بد قدرت سلطان نهاده شد و پادشاهی که يك روز قبل مطیع قانون بود روز بعد مطلق العنان با کمال قدرت زیست میبرد و مقدر چنین بود که سلطان عبدالحمید مطلق العنان باشد و یکی از سلاطین ظالم محسوب گردد و ظلم های او در نواریخ ثبت و ضبط شده و به قرون عدیده ضرب المثل گردد بعد از موقوف شدن مجلس شورا سلطان بنهی ظلمهای فاحش را گذاشت در حق هر کس سوء ظن داشت اخراج بلد نمود چیس کرد و کسایکه دم از آزادی رعیت طلبی میزدند گایه اخراج بلد شدند و این ظلم ها را بنا گذاشت بعد از آنکه از عمارت دوله باغچه برای اطمینان اقتدار خود به عمارت یلدوز رفت و جمع کثیری از قشون را که اطمینان بانها داشت قراول مخصوص خود قرار داد و بعد از آنکه در عمارت یلدوز سکنا کرد از مکروهات خود را این دید ابدأ در فکر فتحی از خارج بیفتاد

و جد جهد خود را مصروف این مه‌داشت عداوتی که رعایای عثمانی با او داشتند و این عداوت بواسطه جنگ با دولت روس حاصل شده بود بر طرف نماید و از این وقت تمام خیالات سلطان به غوررسی دشمنان واقعی و خیالی خود مصروف میشد و باین سوء ظن که برای سلطان حاصل شده بود ناچار بی‌بایست از اقوال و افعال مردم بای تخت و ایالات دور و نزدیک مطلع باشد و او اکتفا به اخبارات ساده نمی کرد بلکه بپخواست از اقوال و افعال و سؤال جواب عموم رعایا با خبر باشد بلکه باید بداند هر کس در خانه خود چه میگوید و هر کس با دوستان خود چه مشورتی دارد تماماً به عرض حضور سلطان برسد و برای این کار سلطان مجبور شد يك اداره جدیدی ایجاد کند و عده کثیری از پلیس های مخفی و جواسیس باهوش و زرنگ انتخاب نموده باین امورات بکارد و این اداره جواسیس بواسطه مه‌بل وافر سلطان و طول مدت سلطنت و توجه مخصوص درباره آنها در کارهای خود مساط شدند و هر مه‌بل عده آنها افزود و حالا میشود گفت در حقیقه يك رکن دولت جواسیس میباشد و از سال هزار و هشتصد هفتاد و هشت چون دربار بی اندازه مطیع او امر سلطان شد و احدی در مملکت رقی نماند که چون چرا به کار او نماید مداخله های مملکت تماماً در یدوز جمع شده و سلطان بدون آن که -اعتی از وقت خود را میهوده تلف نماید مشغول کار کردن شد و عده خیال و شغل او این شد که رعیت را از حشمت و ثروت و تربیت و اخلاق عاری و بری نموده تا به تر

بتواند به ظلم به گوشه و کسی اسباب واهمه او نشود و به این
 جهت تعلیمات عمومی را بر طرف نموده و همچنین معدوم کردن
 بقعه آزادی سیاسی و مذهبی که در مملکت باقی مانده بود و
 نیز به بستن دهن و نگاهداری قلم روز نامه جات از گفتن و
 نوشتن آنچه خلاف رای سلطان باشد عید الحمید به ساکت کردن
 روز نامجات عثمانی اکتفا نکرده روزنامجات سایر ممالک را نیز
 مهر خموشی به لب نهاد و سلطان در سال هزار و هشتصد و هشتاد
 و شش قصد کرد روزنامه بزرگ ملتی ایجاد نماید که این
 روزنامه طبع بشود به زبان ترکی و فرانسه و انگلیس که در
 حقیقت تقلید از روزنامه طیمس بکنند یعنی چنانچه روزنامه طیمس
 برای ملت انگلیس طبع میشود این روزنامه نیز برای ملت عثمانی
 طبع بشود و یکدسته از کسانی که خودش پسندید مامور
 این کار نمود و اسامی آن اشخاص از این قرار است که مامی نویسیم
 ابو الهدی عثمان بیک پیشخدمت اول راجب بیک پیشخدمت سوم
 محمود افندی و س بیک که از اهل مجارستان و مستخدم سلطان
 است و بعضی اشخاص دیگر از جانب سلطان مامور شدند این
 فرمایش سلطان را واری نمود و دستور العملی قرار بدهند یکی
 از آن مامورین بسایرین گفت به اعتماد من برای این کار سه چیز لازم
 است تا ما بتوانیم چنانچه قصد سلطان ما میباشد این خدمت را
 بانجام رسانیم اولاد و کرور لیره عثمانی لازم است ثانیاً یک مهلت صد و

پنجاه ساله ثالثاً يك قانونی برای مملکت و بعد از اندك گفت گو متمماً
 خدمت سلطان رفته عرض کردند که روز نامه طیمس يك جزو از
 عقیده مات انکلیس است و این روز نامه عقیده و خیالات باطنی ملت
 انکلیس را ظاهر میسازد و باعث شهرت این روز نامه آزادی مطلق
 مات انکلیس است و بغیر از این دلیل میتوانستند چندین دلایل برای
 سلطان بشمارند که ایجاد چنان روز نامه در چنین مملکتی
 از جمله ممتنع است لکن لازم بدلائل دیگر بود زیرا که
 عبد الحمید به محض شنیدن آنکه چنین روز نامه باید عقیده مات را
 ظاهر نماید از این کار متنفر شده و دیگر اسمی از این روز نامه
 بر لب نیآورد و سلطان حکم کرد آنچه امتیازات از هر
 قبیل که باشد یا مواعیدی که داده شده به عیسویان و ادیان
 مختلفه بغیر مسلمان باید باطل و عاقل باشد و فرامین که دارند از
 اعتبار ساقط است و سلطان جد جهدی داشت که حدی ما بین
 فرنگستان و مملکت عثمانی بگذارد که قوانین اروپا به مملکتش داخل
 نشود و چشم گوش رعیت عثمانی باز نشود و همه وقت به مسلمانان
 ضدیت عیسویان را القا می نمود و از او امر جهاد به آنها تلقین میکرد و
 آنها را ترغیب می نمود که در وقت جنگ با عیسویان که جنگ
 جهاد است باید تمام مسلمانان با طاعت خلیفه حاضر شده در زیر
 بیرق حضرت رسول صلعم مشغول جهاد بشوند در ضمن این کارها
 از کشتن و تفتی بلد کردن چینی نمودن رعایای بد بخت روزی غفلت

نمی نمود و به انواع واقعات مختلف در صدد ایذا و اذیت رعایای خود می بود و در این وقت کشتن اجتماعی را بنیاد گذاشت و اول دفعه که اقدام نمود به کشتار جمعی کشتن بیجا نفر از سفته ها که نا راضی بودند از سلطان برای جنگ کردن با روسیه و سلطان آن بیجا نفر را بکفر فیه در بنغاز غرق نموده و نابود ساخت بعد از آن از کشتار اجتماعی او را خوش آمده این نوع کشتار را از دست نداد و همه وقت بیست نفروسی نفر از کسانی که یا از رفتار سلطان نا راضی بودند یا وطن پرست بودند با هم غرق میکرد خلاصه در سه هزار و هشتصد و هشتاد یک قصبه هائیکه مدحت پاشا و رفقاییش ظاهر شد و این کار پرده را بکلی از روی کار برداشت و مردم سلطان را چنانچه بود شناختند زیرا که تا قبل از این قصبه سلطان می توانست سوء قصد خود را از مردم پنهان سازد و آنها را فریب بدهد اما از آن به بعد توانست احدی را مشتبه نماید و نیز خیالات سلطان بمردم واضح شد بواسطه بعضی از ندما و محارم و کسانیکه مباشر با او بودند و اکثر این اشخاص حالات ظالمانه و قصد های بی رحمانه او را به سایرین اظهار نمودند و طولی نکشید عموم ملت از دور و نزدیک او را خوب شناخته متلا روزی صدر اعظم سابق محمد رشدی پاشا به عاکف پاشا که دوست حقیقی او بود میگفت سه ماه طول کشید تا سلطان عبد العزیز را شناختم ولی برای شناختن عبد الحمید سه ساعت کافی بود و زیاده بر سه ساعت برای من لازم نشد و او را خوب شناختم و این حرف به اشاره ملاقات اول این

وزیر با سلطان عبد الحمید بود که یکروز بعد از جلوس سلطان ملاقات این وزیر با سلطان اتفاق افتاد و صدر اعظم بعد از بیرون آمدن از نزد سلطان در آن روز که صحبت عرمانه اوبا عبد الحمید خبلی طول کشیده بود به محمد جلال الدین پاشا که از مقرین سلاطین واز اعیان مملکت بود و در وقت بیرون آمدن صدر اعظم با او همراه بود میگفت آقای ما تمام مهابی که متصور بشود در اوجع است بعلاوه خود پسندی زیاد از اندازه دارد زیرا که هیچ نمیداند و تصور میکنند همه چیز میداند و آن صدر اعظم مجرب با لهجه محزون گفت خبط اینک بینی خبط کردیم

﴿ فصل سوم ﴾

عبد الحمید دوم

در دویم ماه سپتامبر گذشته سال پنجاه و نهم عمر سلطان تمام شد و این شخص بطول زمان حالات کونا کون و تغییرات زیادی دیده است و خیلی مشکل است عبد الحمیدی را که ما اول کتاب شکل او را نموده ایم اگر حال او را به بینیم به شناسیم زیرا که تغییرات کلی در سیمای او پیدا شده فکین او فراخ شده اند و حالت وحشتناکی به صورت او داده اند که قبل از این این طور نبود و استخوان های کونه اش که سابق اصلا پیدا نبود امروز بر آمده کی آنها هویدا شده است بروی کونه های فرو رفته که حال بیست سال است آن کونه ها را یک ریش کوتاهی می پوشاند که اگر این ریش را رنگ

نمیکرد رنگ اصلی آن فلفل نمکی میشد و نسخه این رنگ را یک نفر از
 مشایخ به اوداد واصل این رنگ مرکب است از قهوه و حنا و مازو
 پیشانی دارد محدب و کلاه فس که بسر دارد تا پیشانی او را
 پوشیده و موهای ریخته سر او را پنهان می نماید و رنگ آن کلاه
 بریده کی رنگ سلطان را بیشتر واضح می نماید دماغ او بزرك و يك
 سیل نازك که دستش اتصالاً آن سیل را نوازش میکند پوشیده است
 لب بالائی او را و لب پایین او درشت است و چین های زیادی بصورتش
 افتاده شقیقه های پهن او فرو رفته اند ابروهای او بروی چشم
 هایش افتاده و يك بالائی نصف چشم را پوشیده دارد فی الحقیقه
 این چشم ها مخوف ترین جزئی از اجزای بشره او میباشد
 و اغلب اوقات منعکس میکنند حزن و دروغ کوهی
 و تغلیبات او را بعضی از اوقات آن چشم ها حرکت میکنند
 بطوریکه به مالی خولبای شدیدی دوچار شده اند و در وقتی که خوف باو
 غلبه کند یا متغیر شود آن وقت این چشم ها به چشم اشخاص دیوانه
 بیشتر شباهت دارند تا به چشم شخص صحیح العقل و اشخاصی که
 عادی به نگاه کردن سلطان نمیباشند از نگاه کردن او حالت
 خوف برایشان دست میدهد خلاصه تمام بشره سلطان مجسم میکند حالت های
 مختلفه او راحتی آن حالت ملائمت که عمداً میخواهد خود را بان
 حال وا دارد او قدی دارد متوسط با عدم تناسب اعضا و این عدم
 تناسب بواسطه لاغری بی اندازه ایست که پیری هم بران

افزوده است و لاغری سلطان بعدی است که او را از زنده‌گی مایوس
 میکنند و امروز چنان بنظر می آید که چیزی از او باقی نمانده
 بهر از نفس کشیدن و او زندگی که میکنند بواسطه اعصاب است يك
 نفر از اهالی مملکت عثمانی که مدتی با سلطان معاشر بوده گفته است که
 من هنوز این شخص را نشناخته ام که باهوش است یا خرف دلیر است
 یا چپان عاقل است یا دیوانه شناختن او مسئله ایست که امکان ندارد
 حل بشود مگر بواسطه معاشرت زیاد سلطان خبلی باهوش است و لی
 بواسطه خوف بی نهایت که ظام های بی حد از او بظهور رسیده و
 بالافعل اطمینان باحدی ندارد و سوء ظن در حق تمام مردم او را
 بدکن نموده لهذاهوش او تماماً صرف حفظ شخصی خودش مصروف
 میشود و سلطان هر نوع کفایت و جوهر ذاتی که دارد در حق شخص
 خود بظهور می آورد و آن صفاتی که برای حفظ خود پیش نهاد
 کرده سوء ظن و تغلب و دفاع است و این صفات که جزء اعظم صفات
 اوست اکنون جپلی او شده و بطوری این صفات در او نمود کرده
 که صفات دیگر او را مضمحل نموده و این صفات ساعت به ساعت
 در وجود او در از زیاد است سلطان دارای ذکاوتی باحدت و فراستی
 بی نهایت است که بواسطه این دو از تمام کارها با اطلاع میشود و از
 مخاطراتی که او را تهدید می نماید زود آگاه میگردد و لی سوء ظن
 او کارهای جزئی را بنظرش گلی و با اهمیت نشان میدهد که بغیر قتل
 و اتی بلد و حبس مؤبد حکمی در حق مظنون از او بظهور نمیرسد

و بواسطه حدت هوش خود را از اکثر وقایع سخت نجات میدهد و مردم را خوب میشناسد و میداند قابلیت هر کس بچه اندازه است و هر شخصی استعداد کدام شغل را دارد و باین ملاحظه هر کس را باندازه کفایتش شغلی میدهد و اکثر از عهده ان شغل مر جوعه خوب بیرون می آیند در مسائل سیاسی اطلاعی کامل دارد ایرادات و خواهش دول را بواسطه دول رد میکنند که خود آنها را و امیدارد مدعی بشوند در وقت کشتار ارامنه در سال هزار و هشتصد بود شش سلطان در تقاق انداختن مابین دول خارجه از برای ایرادات قتل ارامنه و تنهای قابلیت را بخرج داد ولی این حدت هوش او بواسطه سوء ظن فوق العاده اش برای او شوم شده و دائم مبتلای به خوف مرگ و به خیالات غم انگیز و پشیمانی از ظلم ها و خون ریزی و حزن و دلتنگی میسازد و همیشه ایام به خیالات دفاع دشمن های موهوم و حفظ جان خود سعی می نماید و این حال دفاع حال او را برحمتی رسانیده و عوض آنکه فکر ترقی مملکت باشد تمام خیالات او صرف حفظ خود میشود پس باین ملاحظه که سلطان بغیر از خیال خلاصی جان خود از دست رعیتش خیالی ندا رد ظلم میکنند برعایای خود و جاسو گیری میکنند هوش عامه مردم را و منهدم میسازد مملکت خود را و از دست میدهد بهترین ایالات را اگر این فقره صحت داشته باشد که در مشرق زمین تغلب را هوش میدادند سلطان اول هوش است در تمام مشرق زمین و حقیقه او بواسطه تغلب به این اقتدار رسیده است و بواسطه تغلب اقتدار خود را

محکم نگاه داشته است لجاجت سلطان به عموم مردم واضح شده و این شخص لجوج هر گاه چیزی را مجبور از دست داد همیشه در آن خیال است که بوسایل مختلفه آن شیئی از دست رفته را بدست بیاورد و هر روزه حيله جدید می اندیشد و برای دفع مخاطرات واقعی یا موهومی طرح تازه می ریزد سلطان در کتیدن دام کمال مهارت را دارد و هر وقت دشمنی را بدام بیاورد بهر نوع که از آن بدتر و پست نباشد از خفت و اذیت در حق او ممول مبدارد و انتقام خود را با انواع مختلف از او می کشد و برای از هیچ لذتی بهتر از کشیدن انتقام نیست و ریختن خون برای اعصاب خشک او دوائی است که ثانی ندارد از قراریکه یکی از پیشخدمتان محرّم حکایت میکرد سلطان وقت خواب بایست کتاب برایش خوانده شود و کتاب هائی را که زیاد دوست مبدارد کتبی است که شرح قتل های بی شمار و اذیت و آزار مخاوق زیاد در آن درج شده باشد و شرح مقصرینی که در تواریخ ذکر شده اسباب تفریح خاطر او است ولی مادامیکه قاری حکایت آن مقصر را با انجام نرساند سلطان نخواهد خوابید اگر چه خیلی مفصل باشد ولی به محض آنکه گشته شدن آن مقصر را شنید فوراً خواب می رود و طبیعتاً سلطان زیاد بی رحم است وقتی که بر حسب حکم او نبی آقا در طایف با طناب چرب روغن آلود مدحت پاشا و محمد جلال الدین پشای بد بخت را کشت سلطان خواست مقتولین خود را تماشا کند حکم کرد

که سرهای آن دو نفر را با دواهایی که نمیکند بدن فاسد شود
 حنوط کرده بقسطنطنیه بیاورند اگر چه این مطلب هم از سوء ظن
 او بود که میخواست اطمنان قای برایش حاصل شود از گذشته شدن این دو
 نفر و این کار سوء ظن سلطان را معین میکنند که بچه اندازه است
 و این خیالات سلطان گاهی به حد جنون میرسد مثلا قدری پاشا که سلطان
 با او بی مرحمت شده بود او را والی آدرنه کرده که در پای تخت نباشد
 در آدرنه چندان طولی نکشید که این شخص فوت شد و خواستند
 نعش او را به قسطنطنیه آورده امانت بگذارند از وسط راه حکم
 سلطان رسید که نعش را داخل پای تخت نکنند و به آدرنه مراجعت
 دهند و این حکم بواسطه خیالی بود که سلطان کرده بود شاید
 قدری پاشا نمرده و به این بهانه می خواهد او را در تابوت گذاشته
 داخل پای تخت نمایند و بعد از آنکه اینجا آمد با دشمنان سلطان و
 رفقای خودش همدست شده اسباب اتلاف وجود سلطان را فراهم بیاورند و
 یکی از حالات سوء ظن و خوف سلطان را این مطلب ذیل معین می
 نماید یک روز بعد از قضیه متهورانه علی سواوی و حمله او با همدستانش
 به عمارت چراغان که بکلی باعث تزلزل خاطر مسلمانان شده
 بود سلطان دست علی فواد بیک منشی مخصوص را گرفته او را بدرب
 بنجره کشانیده و در حالتی که از وحشت می لرزید می گفت تمام این
 مردم برای عزل من در اینجا جمع شده اند و با انکشت اشاره
 بطرف بابعالی میگردد منشی متحیرانه پرسید کدام جمعیت و کی چنین

خپالی کرده سلطان گفت تمام وزرای خودم بکه الان مشغولند مرا
 از تخت به زیر بیاورند علی فواد بیک به زحمت زیاد سلطان را تسکین
 داد و او را مطمئن ساخت که چنین چیزی نبوده و نیست و سلطان
 در وقت خشم بهر نوع برحی اقدام نماید و حرکاتی خلاف وقار سلطنت
 از او بروز می نماید یک روزی که صحبت از وضع سلاطین قدیم در
 میان بود از جمله کار های آنها این حرکت وحشپانه را
 بیان کردند که هر که سلطان یکی از وزرا را میکشت
 سر بریده آن وزیر را نامدنی در حیاط سرای روی کننده چوبی
 گذاشته که مردم تماشا کنند و وزیر که دارای شغل و زیر
 مقبول شده است هر روز آن سر را تماشا کرده حساب کار خود را
 بکند سلطان بعد از شنیدن این سخن اندک تأمل نموده سر را تکان
 داده و گفت افسوس که ما نمیتوانیم آن طور کار ها را بکنیم و در
 آخر این حرف تبسمی کرده که به مردم مشتبه بکنند که این حرف
 قلباً نبوده و مقصود شوخی بوده در سال هزار و هشتصد و نود و
 پنج در وقتی که کشیش بزرگ آرامنه در حضور او بود عبد الحمید
 باو گفت چنان کان میرود که ارا منه مبخوا هند به بعضی و سائل
 دول اروپا را او دار بکنند به آنکه در امورات داخله مملکت عثمانی
 دخل و تصرف بکنند ما میگوئیم ممکن است کشتی های جنگی
 دول خارجه از بغاز بگذرند و هم چنین قشون دول اروپا میتوانند
 پای تخت ما را تسخیر نمایند ولی قبل از آنکه پای قشون ممالک اروپا

به خاک ما گذاشته شود. موج های بغاز قرمز خواهند شد از خون
 ارا منسه ان پیر مرد از این نطق سلطان متوحش شده خود را به
 پای او انداخت تضرع نموده لاکن سلطان بدون آنکه کلامه دیگر
 بگوید بان کشیش امر نمود که بیرون برود و سلطان از این بابت
 دیگر حرفی نکفت مگر به راز کشتار ارا منسه با آزاریان کشیش بزرگ
 ار منی کاتبو لپک که ملاقات نمود سلطان دلیل ها برای او می آورد
 بانکه از کشتار ارا منسه بی تقصیر است و آنچه بحکم او شده بر حسب
 اجبار بوده یعنی او را مجبور باین حکم نموده اند سلطان هرگز اقرار
 بخیبط و خطای خود هم چنین به تذویرات خود نمیکند قتل و ظلم
 هائی که در این مدت سلطان کرده شاید خود او اغلب را فراموش
 کرده لاکن در نزد عموم ملت فرا موش نخواهد شد و کینه سلطان را
 همیشه در دل آنها نمو میدهند هر وقت یاد بیاورند خوسر بزی
 های او را یکی از قرا ولان خواص او غنی بیک که زیاده طرف میل
 الثقات سلطان واقع شده بود و آنچه میل سلطان بود همانرا میکرد
 آخر بدون جهة سلطان از او بدکان شده حفیظ عمر پاشا را در
 ختبه امر نمود بر بهانه باشد غنی بیک را بقتل برساند و در دو کان
 شیر فروشی در پرا حفیظ عمر پاشا غنی بیک را باکارد کشت سلطان
 از شنیدن این خبر خود را محزون ساخته و حکم اکبید به توقیف و
 تنبیه قاتل نمود ولی در ختبه به پلیس های بلدوز امر کرد که مساعدت
 بکنند در فرار کردن قاتل و باو رسانید که بولات خارجه سفر کند

حفظ عمر پاشا بخارجه کرینخت و با کمال آسودگی بمیش زیست و سلطان از زیرکی انتشار داد که جاوید بیک پسر خلیل رفعت پاشای صدر اعظم محک قاتل غنی بیک شده چون جاوید بیک جوان با کفایتی بوده و همیشه باعث پریشانی خواطر سلطان میشد و این خبر که منتشر شد داملی که انتشار دهنده کان داشتند این بود که جاوید بیک باغنی بیک دشمنی داشت چون که غنی بیک در میان جمعی باو بد گفته بود و این اخبار که بمسرع سلطان رسیده از منتشرین که بر حسب اشاره خودش این خبر را انتشار داده بودند تصدیق نمود لاکن باین تصدیق آنها اکتفا نکرده و بی جهائی را تأجیدی راند که جاوید بیک بدبخت را بقتل رسانید باین طور که روزی سلطان بخلیل بیک که شوهر خواهر غنی بیک بود فرمود که کشته شدن غنی بیک قوم خویش تو بمن خپلی ناگوار شده خلیل بیک گفت اگر اجازه بدهید قصاص او را از قاتل مپکنم سلطان گفت نه نه نه و هفت ماه گذشت از این سؤال و جواب هیچ خبری نشد ولی در آن مدت خلیل بیک و یکی از اقوامش اسد پاشای منحوس که رئیس اداره ژاندارم بود همه قتل جاوید بیک بی کنهه را آماده میکردند و این دو نفر برای این فعل شنیع آنچه بایست حاضر میکنند کردند بدون آنکه زحمتی به آقای خود سلطان بدهند خلاصه اسد پاشا در فائز گذشته حاجی مصطفی نام را که نوکر خانواده غنی بیک مقتول بود مامور این کار کرد و حاجی مصطفی در قطنطنیه در وسط روز در سر پل

قراقروی منتظر عبور جاوید بیک ایستاده و بمحض دیدن سه تیر لولوه او را زده که در حال جان بداد حاجی مصطفی نام را گرفتند و استنطاق کردند بعد از ثبوت تقصیر حکم قتل او صادر شد ولی به اصرار صدر اعظم این قاتل به قصاص نرسید با آنکه اجر باو داده شد و فعلا در گوشه یکی از ایالات دور عثمانی زنده کی میبکند و خیلی هم از خود راضی است که تکلیف خود را به جا آورده این است بعضی وسائل که سلطان از روی احتیاط معمول میدارد برای بر طرف کردن بعضی اشخاص که سوء ظن در باره آنها بهم میرساند و سلطان بطوری ماهر است در این کار که هر کس را قصد شکار کند محال است از چنک او خلاص شود مثلا این اتفاقی است که بگنفر مثل آدینه افندی از چنک سلطان خلاص یافته و این شخص نایب منشی قدیم وزارت تجارت و فوائد بود سلطان بدلائل مختلفه خیال بر طرف کردن او را داشت کامل بیک که آن وقت وزیر تشریفات بود این قصه مخفی سلطان را مطلع شد و به موقعی آدینه افندی را خبر کرده و آن بیچاره توانست جان خود را نجات بدهد از فرار از قسطنطنیه و پناه بردن به پاریس خلاصه بنظر می آید که در این اواخر بعضی وسایل دیگر برای گشتن اختراع کرده اند چنانکه در قسطنطنیه در ماه اوت گذشته زمزمه میگردند و ما این حرف را چنانچه شنیده ایم می نویسیم و صحت سقم آنرا به عهده خود نمیگیریم و زمزمه آنها این بود که جواد پشای صدر اعظم که در ماه زویه گذشته از ناخوشی

سینه درد فوت شد فوت او بواسطه مرض نبوده بلکه بجهت آبگوشت مسمومی بود که به او خورانیده بودند اگر چه سلطنت عثمانی ترک نموده است قهوه هائی که سابق به مردم میدادند باز مجدداً صحبت آب گوشت بمیان آمده افعال بد عبدالحمید بعضی اوقات در حالت مسرت او اتفاق میافتد ولی اکثر در حالت خشم ظلم های فاحش از او بظهور میرسد ولی بی رحمی در حالت خوس او سخت تر از آنست که آنها دیگر در حالت خشم میکنند و سلطان چنانکه عادت مردمان تند مزاج و زود رنج است بعضی از اوقات اعمالی از او بظهور میرسد که خلاف شان سلطنت است مثلاً چندین دفعه اتفاق افتاده که بدست خود پیشخدمتان را کتک زده است و یکدفعه دوات را انداخت برای پسر که چک سمهد باشا که آنوقت منشی حضور بود و او توانست خود را از این ضربت به کریمختن فوری محافظت نماید یک وقت دیگر با این منشی حضور در باب مصر سؤال و جواب می نمود در عرایض خود که نفع آفایش را در آن مبدانست اصرار می نمود سلطان متغیر شده و از جیب رولوه را بیرون آورده به پیشانی منشی حضور گذاشت که در حال منشی خود را بهای سلطان انداخته بخشایش طلبید و میگویند که عبدالحمید از ظلمها که میکند زود پشیمان میشود یا آنکه این اظهار پشیمانی را برای دلربائی اتباع خود میکند که میباید از این ظلم ها رنجیده و کینه او را به دل بگیرند و به علاوه از تدبیرات او است که همیشه خود را ملایم و باحسن خلق بنظر اتباع خود جلوه

بدهد و چنین وا نمود بکنند که او در دل کنج های محبت برای نوکران و رعایای خود دارد و خیلی مهبل دارد مردم او را دوست بدارند و چون می بیند کسی او را دوست نهد او را اغلب اوقات شکایت میکنند از شرارت و بد نفسی و نمک ناشناسی مردم و این شکایات را بملحه ادا میکنند که هر کس او را بوانی نشناخته باشد کمال میکنند در دعوی خود صادق است صدایش بالطبیعه پست و ناهموار است ولی در وقت احتیاج صدا را نرم و نوازش کننده میکنند و هم چنین میتواند خود را بطبعی مهربان و باحسن خاق جلوه بدهد که از حضار دلربایی کند و این رفتار را با اکثر از اهالی خارجه معمول میدارد و دیده نشده یک فرنگی نزد سلطان برود و از ملاقات مهربانی های سلطان محظوظ نشود فرنگی ها را در همه وقت از خود راضی و خوشحال می نماید در حقیقه سلطان مهمان نوازی را به جائی رسانیده که هیچ پادشاهی تا حال به این مهمان نوازی نبوده است و ادب سلطان هم بی نهایت است و احدی نمیتواند به این دو صفت او ایراد بیاورد مهمان نوازی و ادب او نه همین برسم مشرقیان است بلکه به آداب اروپائیان هم کمال بصیرت و مهارت را دار است اهل خارجه در هیچ عالم بهتر از یلدوز پذیرائی نمیشوند و سلطان مهمان نواز است حتی در حق سیاحان بی نام و نشان که از قسطنطنیه عبور میکنند و به سلام سلطان میروند در یلدوز محترمانه پذیرائی میشوند مثلاً گاهی میشود که جمعی از سیاحان و غیره چندین نفر با هم خدمت سلطان میروند در وقت

مرا جمعت از نزد سلطان در روی مهتابی عمارت یلدوز
 میز مجلسی برای آنها حاضر می‌کنند و سبک‌های بسیار اعلا
 برایشان آورده بعد اجودان سلطان از جانب سلطان از آنها پذیرائی
 نموده و آن سباحان را در تمام قسطنطنیه بطور دلخواه شان سیر
 می‌دهند بعد از آنکه خیال رفتن داشته باشند شکر احمد پاشا از جانب
 سلطان شیرینی و سبک‌های خوب بآنها تعارف می‌نماید و سلطان از این
 قسم پذیرائی که از خارجه‌ها می‌کنند کمال دارد می‌تواند از قلم آزاد
 روزنامه‌های اروپا جلو گیری نماید و در نظر رعایایش نیز خود را
 نیکو کار و نیک نفس جاوه می‌دهد و این کار را بهتر از عهده بیرون
 می‌باید هنگامی که تصور نفی داشته باشد وزرا و اعیان که صاحب شغل
 معین باشند هر گاه یکی از آنها ناخوش بشود فوری بکسب
 پیشخدمت از جانب سلطان باحوال بررسی او میرود و از جانب سلطان
 یکی از اطبای مخصوص دربار برای معالجه اش حاضر میشود و اگر
 یکی از آنها بمیرد و سلطان از باقی مانده‌گان اواطمینان داشته باشد مخارج
 کفن دفن او را تماماً سلطان می‌دهد و بعضی اوقات از اشخاصی که
 می‌ترسد و نمیتواند آنها را بدست بیاورد بنای محبت را گذاشته بواسطه
 محبت و التفات‌های فوق‌العاده آن شخص منفور را بدست آورده و
 آنچه را که باقتدار نتوانسته است رفتار با او بکنند از این راه که او را
 فریب داد و بدام آورد آن رفتار را با او خواهد کرد و در وقتیکه
 بزور نتوانسته باشد کاری را از پیش ببرد آنچه لازمه تفاق است بجای

آورد حتی حرکات پست را مرتکب میشود و مثل این اعمال او زیاد مرتکب شده است مثلا مترجم اول يك سفارت که شخص تند مزاجی بود در یلدوز از او مهترسپیدند این شخص با عزت بيك که آن وقت طرف مرحمت سلطان بود نزاعی نمود سلطان چون از نتیجه این نزاع مهترسپید خواست آنها را آشتی بدهد و برای رفع تغیر آن شخص فرنگی باو التماس میکرد و باو هزار گونه وعده ها میداد و دست او را بدست خود گرفته و بطور مهربانی و دوستی با او صحبت کرد و خواهش از او میکرد که بخشد ندیم او عزت بيك را و عبدالحمید همانطور که در زمان آسوده کی خود را فراموش میکنند در حال خوف هم خود را فراموش میکنند یعنی شان سلطنت خود را فراموش میکنند در این مواقع اکثر اوقات حرکات او از رفتار شاهانه خارج میشود مثلا وقتی که از لندن وزیر مختار عثمانی را پورتی بسططان فرستاد بعد از کشتار او آمده و سفیر او نوشته بود بواسطه این کشتار تمام دول اروپا بعد از آمدن او روزنامهجات سریع مینویسند و دول را مجبور میکنند بآنکه معزول کنند پادشاه ظالمی را که کلا دستون پیر او را قاتل بزرگ نامیده و دسته کشتی های امیرال سیمور در آب های آرشی پل در حرکت میباشد بعد از آنکه سلطان این را بپورت و مطالعه نمود بطوری مضطرب شد که علاج خود را بفرار از مملکت عثمانی و پناه بردن بدول خارجه دید و برای خود را برای مشورت احضار کرد در سوریه که کشتی عزالدین در مقابل بشکتهاش آماده حرکت بود که سلطان را با دسا برسازند یکی از

وزرا محمد جلال‌الدین پشما به سلطان عرض کرد در این باب بهتر این است مشورتی با سفیر المان بکنند چونکه امپراطور المان با شما باطناً دوست است سلطان این رای را پسندید و فوری عزت بیک ندیم را فرستاد پیش نماینده امپراطور کهپوم دویم بعد از رفتن عزت بیک سلطان که بی نهایت مضطرب بود اتصالاً راه میرفت و چندین جواهرات ممتاز از خزانه برداشته با آنچه اسناد بانک داشت در جیب های کمر بند خود گذاشته و منتظر فرار بود که عزت بیک مراجعت نمود و برای او خبر آورد که امپراطور المان کهپوم دویم از سلطان حمایت دارد از این خبر چنان عبدالمعید خوشوقت و مسرور شد که لازمه تملق را در حق عزت بیک بجا آورده چنانچه سلطنت خود را فراموش نموده نزدیک آن بود که خود را بیای عزت بیک بیندازد حال فهمید میشود که مردمان آزاده هیچ میلی به سلطان ندارند وهم چنین مردمان آزادی طاب و این اشخاص همه وقت باعث خشم و خوف او میشوند و آنچه مردمان تربیت شده در مملکت او باشد و بطور دلخواه سلطان به افعال شنیع اخلاق خود را ضایع نکرده باشند سلطان در صد فساد کردن اخلاق آنها برمی آید و بهترین وسیله برای رام کردن آنها اشخاص این است که آنها را به بلدوز احضار میکنند آن اشخاصی را که میداند باطناً از اعمال او ناراضی میباشد و آنها را نزد مردم اهمیت داشته باشند و شغل کار دیوانی در دست آنها نباشد و بهانه برای تلف کردن خود بدست سلطان ندهند و آن اشخاص اینها میباشند

که ماذکر کردیم و حال میگوئیم بعد از آن که آن شخص به یلدوز
 بیاید بر حسب اجبار نه از روی میل این اشخاص با کمال احترام در یلدوز
 پذیرائی میشوند به واسطه یک پیشخدمت مخصوص یا یکی از منشیان سلطان
 و بعد از آنکه از جانب سلطان از آن شخص پذیرائی نموده بنای صحبت
 را میکنند و شروع میکنند به شمردن حسنات سلطان و تمام اعمال
 خوب که برای انعام لازم است او در سلطان می شمرد از دینداری او
 شرحی میکنند و اشعاری که شعرا در مدح سلطان گفته اند قدری
 میخوانند و بعد از آن تعریفات بی شمار به آن شخص میکنند که سلطان
 به من فرموده است به تو ابلاغ نمایم تو مرادوست نمیداری آیا من چه
 بدی در حق تو کرده ام بهترین است که دوست صادق من بشوی و به
 من وفاداری نمائی و من به تو اجرهای خوب خواهم داد و تو را از
 مال دنیا بی نیاز میکنم و هزار گونه مرحمت ها از من خواهی دید
 و تو را وزیر یا سفیر یا غیر خواهم نمود ولی این التفات من شرایط دارد و
 شرط اول آنکه دلیل صداقت خود را به من به نمائی و هر گونه اطلاعی
 داری به من بگو و خواطر جمع باش احدی نخواهد دانست که توبه من این
 حرف را گفته و این حرف مبنای من و تو خواهد ماند به ثبات نخواهد
 رسید مثلا در باب فلان پاشا و فلان بیگ و غیره که من اطلاع دارم تو با
 آنها آشنائی داری آنها چه میکنند و خیال باطنی آنها چه میباشد
 هر چه میدانی بمن بگو از من پوشیده ندار من پدر ملت هستم حق
 دارم از قصد خیالات آنها مطلع باشم ولی اکثر در این موارد تیر سلطان

به سنک میخورد مثلاً بعد از آنکه تمام ایخرفهارا بابرودت کوش داد جواب میگوید به سلطان عرض کنید که من بشما اطمینان میدهم که من هیچ نمیدانم و آن اشخاص که شما فرموده‌اید هیچ رازی ندارند که من بشما عرض نمایم آنوقت آن شخص که پیشخدمت یا منشی سلطان است برخواسته بحضور می‌رود و رسیدن به مقصود را بعرض میرساند عبدالحمید طریق دیگری به او یاد میدهد و با کمال اصرار باز مجدد نزد آن شخص مهمان آمده و سؤال و جواب میکند اگر باز هم مقصود حاصل نشد و بحضور رف سلطان طریق سومی را به او تعلیم میدهد که باین طریق با او حرف بزن خلاصه اگر آن شخص باین همه اصرارها اطاعت نکرد و مقاومت نمود و راضی نشد که خود را بواسطه ارتکاب فعل شنیدجاسوسی فاسد نماید ابتدا سلطان ابد اظهار رنجش از او نمیگفتد و پیغام آخری او این میشد افسوس که نمیدانی هر خدمتی به من بکنی چه پاداشها میدهم حال که میل نداری من تورا مجبور نمیکنم این سؤال و جواب که میکرد سلطان کینه آن شخص را در دل گرفته و هموقت در صدذ انتقام از او برمی آید اگر آن شخص عقل داشته باشد در آن موقع بهترین کارها برای او مسافرت فرنگستان است و سلطان به این طریق و طرق متعدده اخلاق ملت را فاسد نموده و آنها را به مثل جاسوسی و امیدارد بخصوص جوانان را و اینست طریق و فساد اخلاق ملت به جاسوسی از مخترعات عبدالحمید است و اتباع او این اختراع را رواج کامل میدهند به انواع و اقسام حيله‌ها به کاری برند

و دام‌های گسترانند تا آنکه جوان صحیح‌العقیده را به طرف سلطان به
کشانند و در خدمت کذاری او حاضر نمایند و هرگاه در نزد یکی از
جوانان مملکت تصور بنمایند که اسراری هست که آن‌اسرار برای
سلطان مفید است به هزاران حيله و وعده ازدادن پول زیاد و منصب و
نشان در حق او مضایقه نمیکنند که آن‌سر را از او بگیرند و در این
باب به انواع وعده و وعید او را امیدوار میسازند حتی زسهای خوشکل
برای آنجوان آماده میکنند که شاید بتوسط آن زن به اسرار که او
مطلع است آگاه شوند و آن شخص که سری میداند و اتباع سلطان
در فکر اطلاع آن‌سر میباشند و او را به پول دادن و وعده‌ها امیدوار
میسازند اگر آن جوان تزلزل در حرف خود از او معلوم بشود
اتباع سلطان چنان او را احاطه کرده و به او غلبه میکنند که
آن جوان هیچ نمیداند مگر آنکه خود را نوکر مخصوص سلطان
مشاهده می‌نماید اگر بر خلاف ثبات ورزیده و چیزی نکوید و آن
متملقین از او مایوس بشوند آن بیچاره گرفتار مصائب خواهد شد
از قبیل احاطه کردن پامس‌های مخفی سلطان او را و تهمت‌ها به او
نسبت میدهند و او را اذیت‌های کونا کون می‌نمایند این است که
عیدالحمید نتوانسته است نخبه مملکت را فاسد نموده و به شغل پست
جاسوسی مجبور نماید و گروهی تشکیل بدهد که هیچ گونه اخلاق آنها
موافق عالم انسانیت نباشد و سلطان این کار را اکثر به خرج کردن
پول زیاد از پیش میبرد و بولی که از مملکت اخذ میکنند عوض آنکه به

تربیت جوانان مملکت بکوشد و آن بول را برای اصلاح حالات و تعامیلات
 و اخلاق آنها صرف نماید برعکس برای فساد اخلاق آنها آن پولها
 را بکار میبرد سلطان دوست نهمدارد مردمان عالم و وزیرک را زیر آ که
 چنین اشخاصی را میداند منکر اعمال او میباشد و به کارهای نثابست
 او عیب جوئی کرده ایراد میگردند سه روز بعد از نصب علی سعید پاشا
 به منصب سرعسکری سلطان او را بخلوت خود احضار نموده و
 سعید شخصی بود که تا آن روز کسی ایرادی به او نکرده و قبول
 عامه داشت در انشای صحبت سلطان بارگفت کوش بدهید سه سالار من
 مهل دارم مردمانی که بمن خدمت می نمایند مخلص صدیق و وفادار
 شخص من باشند و باداشتن اخلاص به شخص من خود را از مال دنیا
 مستغنی نمایند علی سعید پاشا گفت من از این فرمایش سلطان مبهوت مانده
 و ندانستم چه جواب بگویم ولی بعد از چندی سلطان ثابت نمود که
 وزیرش بنادورا قبول نموده است و کار این سلطان فاسد کننده تجاوز
 کرده است از حدود مملکت خودش چنانچه میدانیم دهن بندطلا
 بندهان اکثر روزنامه نویسان اروپا هم گذاشته است و همین نهج
 مردمان سیاسی را مطیع خود نموده است که کسی بدازاو نکوبد سعید
 پاشا که نجس کرده و دانسته بود که در مدت کشتار آرامنه که شش
 ماه طول کشید چه قدر از خزانه دولتی بول و نشان بیرون رفته و به
 روزنامه های اروپا داده شده است اطلاع ذیل را میدهد نشان سپهبد و
 چهل قطعه و بول دو بیست و سی پنج هزار لیره عثمانی که تقریباً پنج مله بان و

نصف فرانک میشود یکی از خیالات عجیب او این شد که روزنامه طبعش را
 بدادن پول زیاد باخود دوست کنند در وقت انعقاد مجلس شورای
 برلین بوزیرش صفوت پاشا میگفت با دو کرویر لیره عثمانی ما میتوانیم
 دهن بپسمارک را به بندیم سلطان بیاکی و درستی احدی در عالم
 اعتقاد ندارد اما کسیکه اعتقاد باحدی از مخلوق ندارد آیا بخداوند
 عالم اعتقاد دارد و ان کعبه که این قدر ظلم و قتل نفس میکنند در
 روی زمین آیا بعدالت آسمانی معتقد است و این مطلب واضح است
 عهد الحمید نه معتقد است بخدا و رسول و نه هیچ گونه تقوا و تقدس
 را در راست خپلی متعصب و لجوج و زود باور است و او درای
 عقاید باطله است چون حالت سخت او بر همه کس واضح است ما
 باید بگوئیم مذ هبش حزن و غم است دیانش خوف و ترس و قانوش
 ظلم و قتل نفس و او میترسد گاهی از آخرت و اکثر کابوس مرک
 او را اذیت میکنند و آن وقتی است که سلطان بر خوانسته مشغول دعا
 خواندن و عجز میشود و محالت خضوع و خشوع مشغول برستش
 خالق میشود اغلب اتفاق افتاده که پنهان از همه کس مشغول عجز
 نیاز بدرگاه خالق بوده و ریاضت میکشد برای رضایت خداوند و
 طلب امرزش از کتاهان اما زود مابوس میشود از امرزش خدا
 و قدی وقتی که باعمال گذشته خود تفکر مینماید و دو مرتبه به شك
 اول رجوع مینماید و این شك به بودن و جود باری تعالی برای او
 متکائی است که فقط به تکبیر دادن آن متکا میتواند خیال خود را

آسوده نموده قدری راحت نماید لهذا کسی را که اکثر مسلمانان
 امیر المؤمنین میدانند بقواعد مذهبی خود عمل نمی نماید و غفلت
 می نماید از نماز پنج گانه که در قرآن حکم بر وجوب آن شده
 است و روزه نمیکرد اما چون مهارت نامی شناختن عقیده مردم
 دارد و دیده و دانسته است که بی اعتنائی عمویش عبد العزیز به مذهب
 چه قدر باعث تفرق قلوب از او شد و آخر کارش بکجارسید عبدالحمید
 رعایا را بخود مهربان میکنند و جذب قلوب آنها را می نماید بواسطه احتراماتی که
 علی الظاهر به دین مبین پیغمبر (ص) میگذارد و ما شخص عالمی که
 در باب عقاید مذهبی سلطان با او صحبت میکردیم او میگفت کارهایی
 که سلطان میکند و قانونی که برای خود قرار داده تمام مخالف است
 با دین مسلمانان و شریعت حضرت نبوی (ص) و محال است که مسلمانی بک
 اعتقاد هرگز مرتکب این اعمال بشود و این فقره را ما خوب میدانیم
 که این خلیفه ما مسلمان بی اعتقادی است و مذهب را آلت سپاسی
 پیشرفت کار خود شخصی قرار داده است و این آلت را او بکار میبرد برای
 افزودن تعصب مردمان عوام نه برای ترقی اخلاق ملت و چنانچه بر همه
 کس معلوم است مسلمان و کافر مطلقند اصل بنیان دین مسلمانی و احکام
 قرآنی تمام بر آزادی مخلوق و مساوات قرار داده شده است و عبد الحمید
 این رکن محکم مسلمانی را دشمن میدارد و حال آنکه عمده مقصود پیغمبر (ص)
 این دو مطلب است که آزادی و مساوات باشد. و سلطان همیشه در
 سدد منع ظهور احکامی است که اسم آزادی در آن باشد و آنچه در باب

آزادی بی‌مهر (ص) فرموده کسی قدرت ذکر آن را ندارد در بهار گذشته از بیلی اسد افندی که از جمله علماء است با اجازه وزارت علوم کتابی طبع و نشر نمود در باب علم اخلاق و تمام دلایل را از آیات قرآن و احادیث نبوی در آن کتاب درج نموده بود ولی سلطان بعد از دیدن آن کتاب زیاد متغیر شد و مصنف را حکم نفی بلد نمود آن عالم بد بخت را گرفته در کشتی گذاشته روانه مکه نمودند و ملامت زیاد به وزیر علوم نمود که چرا اجازه انتشار چنین کتابی را داده است و چنین می گفتند که در آن کتاب احادیثی ذکر شده بود که برای وضع حاله سلطان مضر بود این کار شهرت کرد و علماء بر آشفتند برای آنکه سلطان احادیث نبوی را مضر خوانده و این حرف را بی احترامی بشرع شریف دانستند ولی کاری نتوانستند بکنند در سوریه که عبد الحمید مسلمان صحیح الاعتقاد نباشد یقین است عیسویان را هیچ دوست نهدارد و کمال نفرت را از عیسویان دارد و اکثر برای آن که کافری را نمین نماید یا مسلمانی را وحش بدهد که زیبا اور را (مترجم میگوید معنی کله را ندانستم چون فرانسه نیست) استعمال میکنند ولی علی الظاهر احترام دین مسلمانی را که باید داشته باشد و خوب ملاحظه میکنند بغیر از مذهب مسلمانانی از سایر مذاهب نیز احترامات لازمه میکنند مثلاً در پذیرائی کپش بزرگ ا کومنیک که در یلدوز آمده بود سلطان باو میگفت که مذهب آر تو دو کس (یکی از مذاهب عیسویان است) محکم ترین مذاهب است و به کشیش کلدانی (مذهب عیسوی است) گفت مذهب شما بیشتر موافقت با

علم منطق دارد از سایر مذاهب و به این بزرگ پیشوای یهودیان می گفت قانون موسی از تمام قوانین مسلمانان نزدیک تر است وزیر سابق شریفیات منیر پاشا در این باب حکایتی می گفت که سلطان به بنه تی کشیش که از جانب پاپ مامور بود در قسطنطنیه وقت ملاقات با سلطان در عمارت یلدوز عبد الحمید مدح می کرد عظمت مذهب کاتولیک را و از افتخار پاپ شرحی سخن راند با چنان شوق و ذوق این مطالب را بیان می کرد که آن کشیش زیاد متاثر شده و بعد که آن کشیش از یلدوز مراجعت نمود منیر پاشا او را مشایعت کرده و بعد از آن آنکه مجدد خدمت سلطان رسید سلطان در حالتی از خنده بی اختیار بود بوزیر گفت عجب احمق بود این کشیش باور کرد آنچه من باو می گفتم چنانچه بهر به در آمد سلطان عیسویان را حقیر می شمرد خصوصاً کسانی که ترك دین خود را نموده باشند و این عدم اعتماد سلطان نسبت بکسانی که ترك مذهب خود را نموده اند سببی دارد و آن این است سابق سلطان ندیمی داشت که اول عیسوی بود و بعد مذهب اسلام را قبول کرد و این شخص موسوم بود بزور و از خانواده مروفی بود از فائاد و این شخص مسلمان شد بجهت تلون مزاج خودش یا بجهت خوش آمد سلطان آجودان حضور شد و موسوم بسیف الله گردید و باسم سیف الله اهمیت پیدا کرد و منظور نظر سلطان گردیده و جهت تقرب او این بود که این شخص از علوم غریبه از قبیل کیمیا و جفر و رمل سحر و سایر علوم می از این هیچ و بعد از چندی سلطان شنید که سیف الله با دشمنان او همدست شده بلکه قصد جان سلطان را دارد او

نهی بلد شد به بان قاضی و در انجا بطور رمز مرد اگر چه اکثر اهالی مملکت عثمانی می گویند که عبد الحمید مثل پسر عمویش یوسف عزالدین کینه مخصوصی به تمام ملت دارد ولی ما نمی توانیم این حرف را از آنها باور کنیم زیرا که اگر یوسف عزالدین با ملت عداوت داشته باشد از این جهت است که یوسف عزالدین پسر بزرگ سلطان عبد العزیز شاهزاده ای است متکبر و متمصب که کینه اهالی عثمانی را در دل دارد و کلیه از ملت متنفر است چونکه ملت را باعث عاقبت نغمه انگیز پدر خود می داند ولی عبد الحمید باعث ندارد که با ملت کینه داشته باشد لکن این سلطان از رعیتش می ترسد اگر چه زیاد جد جهد در جذب قلوب اهالی عثمانی دارد در حالتی که از آنها نهایت تحقیر را می نماید و او تمام مخلوق مملکت عثمانی را مانند گاو گوسفندی ملاحظه میکند که میتواند به یکدم تمام را ببلعد و مانند شیر افسانه فرانسه از جمله طعمه ها منت پسرانهائی میگذارد که باندان مبارک آنها را خورد کرده و یک روز ما خیلی متحیر شدیم که دیدیم احمد مدحت افندی صحبت میداشت و این شخص نویسنده ایست با کمال و شخص درستی است لکن از روی خبط دوست صمیمی سلطان شده است روزی با او نشسته بودیم و مشغول صحبت بود و از روی اعتقاد می گفت که سلطان عبد الحمید لایق است که سلطنت روی زمین را به نهائی اداره کرده منظم نماید و شرحی از بزرگی و کارهای مستحسن سلطان بیان میکرد اگر چه این عقیده را در اوایل حال عبد الحمید اکثری داشتند و کارهای ظاهری او خیال ما را

مشتول داشت و او را از اشخاص بزرگ تصور می کردیم ولی حالا او را خوب شناخته ایم. وقتی که احمد مدحت افندی از عظمت و لیاقت سلطان سخن میراند و می گفت عثمانی لایق چنین وجودی نیست و آن اشخاص که از عبد الحمید بد میگویند چشم بصیرت ندارند و نمک بحرام میباشند شخص ثالث ما که موسوم بوده بوسف رضا پاشا خالیدی این حرف های مضحک را که میشنید تمام را تصدیق می کرد در حالی که سر را تکان می داد و آهسته بمانگر بسته با چشم اشاره مخفیانه می کرد مقصودش این بود که ما تقلید نکنیم حرکت عاقلانه او را سلطان خیلی از خود راضی است ولی از آن که متملقین و اتباع خود را تحقیر می نماید بلکه وزرای خود را اینها عدل است که او در حق این اشخاص مجاز مبادد یک روزی که با شیخ ظفر صحبت از اتباع و کسانی که در خدمت سلطان می باشند نموده عبد الحمید در بین صحبت با شیخ ظفر حالت آنها را بیان میکرد بخصوص حالات عزت بیک ندیم قدیمش را و مقصود مبنمود حالات ابو الهدی را که رفتار او مشهور ما بین جمهور است و حالات لقی معروف را که رفیق و طرف شورا بود و فایق بیک پسر او را که پیش خدمت مقربش بود و حالات حاجن بیک و لوری پاشا که اول و دویم پیش خدمت بودند شرح مبادد صفات آنها را که قلم از نوشتن آن الفاظ حیا میکنند یک وقتی که مسهو و امبری صباح معروف مشرق زمین در نزد او نشسته بود و از همه طرف صحبت مباداشتند و سلطان تقریرات مسهو و امبر را با کمال میل استماع می نمود و در این

نالار بزرگ که سلطان و مسبو به بالای آن نشسته بودند در پایین نالار نزدیک در سعید پاشا ایستاده و تکبیه به در داده بود دست هارا به سینه گذاشته و سر را پایین انداخته اندکی پشت را خم کرده با حالت تواضع و فروتنی خود را بحضور سلطان ایستاده داشت و این سعید پاشا یکی از باهوش ترین اهل مملکت عثمانی بود اما افسوس که هوش او صرف خرابی مملکتش شد خلاصه بحالت مذکور بحضور ایستاده بود و چون خیلی دور بود از سؤال و جواب سلطان با آن سپاس معروف چیزی نمی شنید و این سپاس صحبت را از خارجه به داخله مملکت عثمانی آورده و از اصلاحات ملت و ترقیات مملکت حرف میزد چون کج می کرد سلطان از شنیدن مدح و زرایش مسرور میشود قدری از وزرای سلطان تمجید نمود سلطان از این تمجید خشنید و گفت وزرای من مردمان احق میباشند و اگر دلیل حق آنها را بخواید الان منال میبارم چون مسبو و امبری انکار این مطلب را می نمود سلطان رو به سعید پاشا کرده و با صدای بلند از او پرسید آیا چنین نیست سعید پاشا تعظیم نموده گفت بلی ایضاً طور است که اعلی حضرت میفرمایند بعد سلطنت رو به مسبو و امبری کرده در حالتی از وضع او آثار فتح نمایان بود گفت این بود که شما می گفتیم حالا بدانید سایرین هم مثل این احق میباشند از این مطلب واضح میشود احترامیکه سلطان در حق اشخاصی که شریک اقتدار خود کرده است بجای می آورد عبدالحمید آنها را مانند مجسمه متحرک تصور کرده است که چنانچه اندک

خلاف میل سلطان از آنها فعلی ناشی بشود بکدومه آنها را خورد
 کرده تا بود میسازد و مذب پشا که سابق وزیر تشریفات بود میگفت
 که مردم میگویند سلطان عبدالحمید آباء خود را فاسد کرده است
 ولی من این حرف را باور نمیکنم زیرا که چنان دانستم این اشخاص
 از اول فاسد بودند و عبدالحمید آنها را بواسطه فساد اخلاق که داشتند
 منتخب نموده و مقرب خود قرار داده است و ما نباید قبول کنیم
 دلایل اشخاصی را که خیال دارند بسمی و کوشش لکه های سلطنت
 عبدالحمید را زایل نمایند و میگویند او را فریب داده امورات را باو
 مشتبه می نمایند و اصل مطلب را بصداقت بمرض او نمی رسانند و بعلاوه
 غیر ممکن است که او بتواند نجات بدهد آن مملکتی را که او در کمال
 خرابی در انجا سلطنت رسیده است و مسلم این دلایل در نزد عقلا
 نا مقبول است زیرا که این ظلم هائی که در مملکت میشود اکر از
 وزرای سلطان یا اعیان و آباء او باشد باز راجع بشخص او میشود
 چونکه بموم مردم واضح است که وزرا و آباء سلطان مانند اشخاص
 خیمه شب بازی از خود رأی ندارند و سر نخهای جله آنها در دست
 سلطان است و این اشخاص بدون رأی و میل او ادنا خرکتی نمیکنند
 بلکه بهیچوجه رأی خود را در امری ظاهر نمی سازند و تمام گوش چشم
 آنها بحکم و فرمان سلطان گذارده است و حقیقه این است که سلطان
 عبدالحمید شخصی است لجوج و مستبد برای نصیحت احدی را اصفا
 نمی نماید مگر آن نصیحت یا خیال او موافقت داشته باشد مثلاً بعد از

کشتار او امنه قسمت نظمه از بعضی اشخاص که معتمد او بودند در باب برقراری صلح و آسوده‌گی رعیت رای خواست یکی از معتمدین او امین بیک که مثل او در تمام اتباع سلطان یافت نمیشد و از مردمان بیک نفس درست عقیده بشمار میرفت و منصب پیشخدمتی خاصه را دارا بود سلطان او را به بعضی از این کارها مامور نمود و او شرحی به سلطان عرض کرد که از آن عرایض تا بیک اندازه راینه آزادی رعیت استشمام میشد سلطان از آن روز با امین بیک بی مرحمت شده و بکلی او را از نظر دور و از تقرب مهجور نمود بر عکس عزت بیک که او را ترغیب و تحریص بظلم‌های فاحش می نمود مقرب درگاه شد و عیدالحمید مثل سایر ظالمه در دور خود نمیتواند به بیند مگر مردمان متعلق را و مقرب خود نمیکردند مگر خوش آمد گویان را و نیز گفته اند که سلطان را مشقبه می نمایند در باب حقیقه کارها کذب این خبر اظهار من الشمس است بلی ممکن است در بعضی موارد او را فریب بدهند لکن در مقابل بسیار چیزها را مطلع میشود و از بطون اغلب امورات مطلع است سلطان بواسطه سوء ظن بی اندازه و عدم اعتماد او بتمام مخلوق لازمه تفحص را از اعمال تمام مردم می نماید و بواسطه راپورتهای بی دربی جاسوس هایش او از تمام حالات محزون و پریشان رعایایش هر ساعت مطلع میشود و خودش خوب میداند که باعث تمام حزن و پریشانی و غم غصه رعایایش اعمال و افعال ظالمانه شخص او است و ابد اعتنا باین مطالب ندارد و در باب آنکه گفتند او نتوانست

نجات بدهد مملکت خود را چون که در خرابی آن مملکت او بران شده است ما محتاج باسرار کردن در باب رد این قول نمیباشیم چونکه عبدالحمید هیچ وقت قصد آبادی مملکت را نداشته است و برعکس این بدست و پنج سال که او باسلطنت رسیده بخرابی آن کوشیده است و آزاد طلبی که تازه میرفت در این مملکت نمود نماید و شاید آن آزادی باعث نجات مملکت میشد عبدالحمید از بیخ بر انداخت و انرا محو تا بود ساخت و او مقتدر شده است باستعانت تدویر و نگاه داشته است اقتدار خود را بواسطه ظلم وطن پرستان را مبهوت و بی حس نموده و لجام بدهن راستی کرده است آزادی مات در کهواره سر بریده و زنجیر کرده است آزادی عقاید را و بسیار از رعایای خود را بقتل رسانیده است و بسلاوه گذاشته است که قطعات مملکت او بدست خارجه بیفتند چون بغیر از مستحکم نمودن امر سلطنت خود که باخود عهد کرده تا زنده است بهر شکل و هر طور باشد سلطان باشد فکری دیگر ندارد لهذا مقید بترقی و تنزل ملت نیست و هر قدر بتواند بکار هائی اقدام میکنند که آن کارها اسباب خرابی مملکت است لهذا بنهان سلطنت را باین قرار بنا نهاده و استحکام آرا بجواسیس متعدد لایعد و اغتشاش حکومتی و ظلم و بی رحمی و فساد الخلقی میدانند و عبدالحمید کمال میل را دارد رعیت او نادان بماند و آنها را بدشمنی هم وا دارد تا بهم مشغول شده و به سلطان نپردازند ندما و اتباع او مردم را غارت میکنند و این اتباع بواسطه ظلم ها و عدم قانون و نزاع ما بین خودشان باعث تقویت کارهای

سلطان میشوند و عبدالحمید اسراف کرده است در این دو حرف که پادشاهان فرانسه گفتند و برای هر يك از این دو حرف يك مرتبه مملکت آنها خراب شد و آن دو حرف این است یکی از آنها گفت مملکت شخص من هستم و آخری گفت تا من زنده‌ام خوش باشم بعد از من دنیا پس مرك من چه دریاچه سراب کسی نمپنداند این طوفانی كه عبدالحمید برای جانشین خود معین میکنند آیا چه قدر خرابی به عالم خواهد کرد

❦ فصل چهارم یلدوز ❦

و لازم است شرحی از عمارت یلدوز بنویسیم در سال هزار و هشتصد و سی و دو سلطان محمود جد عبدالحمید در روی تپه بشکناش در ساحل اروپائی بنغاز يك كلاه فرنگی مختصری بنا کرد و دوران عمارت محقر را باغ بزرگی غرس نموده و آنجا را خواست اسم قشنگی بگذارد لهذا موسوم نمود به یلدوز که به معنی ستاره است در سال هزار و هشتصد و چهل و چهار سلطان مجید پدر عبدالحمید آن كلاه فرنگی را خراب کرده و عمارتی مفصل بجای آن بساخت و آنجا را محل عیش خود قرار داد و معشوقه‌هایش را آنجا می‌برد و به عیش می‌پرداخت و در آنوقت سوگلی او کنیزی بود سپر کسی که یلدوز نام داشت و سلطان مجید او را بی نهایت دوست میداشت و باین کنیز یلدوز نام در عمارت یلدوز عیشها کرد و این باغ عمارت بعد از فوت عبدالحمید در سلطنت عبدالعزیز عنایتی یافت و عبدالعزیز بر آن

بارك بيفزود و اين بارك را متمد نمود تا به عمارت چراغان ملحق ساخت
 كه فاصله مابين بارك يلدوز و بغاز فقط عمارت چراغان بود و به
 علاوه عمارت قشنگ در آنجا ساخت كه هر كدام از آن عمارت
 به يك طرف بارك ساخته شدند و آن عمارت اكنون باقى و برقرار مى
 باشند و اساسى آن عمارت از استقرار است قصر چيت قصر مالطا قصر
 چادر وغيره و بزرگترين اين عمارت عمارت دفتر خانه است و
 آن را يلدوز مى نامند و حاله اكثر آنجا را مابين مېكويىند و عبدالحميد
 چندماه بعد از جلوس به تخت سلطنت وقتى كه ظالم او آشكار شد و قصد
 ظلم هاى بى پايان داشت از مجاورت دريا از رعاياش خوف داشت
 لهذا ترك عمارت دوله با آنچه را نموده و به يلدوز آمده چونكه خود
 را در عمارت دوله با آنچه چنانچه بايد مطمئن نميد مقرر و مسكن
 خود را در يلدوز قرارداد و اين محل به ملاحظه جنگ و اشكر كشى بر
 تمام عمارت پاى تخت ترجيح دارد و عبدالحميد آنجا را بزرگ
 نمود بقدرى كه امتداد بارك را از تپه بشكتاش بپه آرنا كوى رسانيده
 است و از براى بزرگ كردن بارك اراضى زيادى از خواص و عام
 چه خريده و چه بزور غصب كرده و در اين عمل عبدالحميد مثل
 اعراب را ثابت كرد كه مېكويىند مجاور به آتش باش و مجاور به
 سلطان باش و عبدالحميد در يلدوز متحصن شد مثل آنكه او را
 محاصره كرده اند و قواى لشكرى خود را در آنجا حاضر و مستعد
 نموده و از روزى كه در آن محل قدم نهاد تا اكنون هر روز بلکه هر ساعت

در فکر استحکام یازدواز برآمده و به استحضامات آنجا افزوده است و در آنجا امنیت خود را طالب است و برای اویقین حاصل است که سلطنت و جانش بسته است به این قواعد که اخذ کرده و این استحضامات که بنا نهاده و از وقتی که آنجا را مقرر خود قرار داده به عمارات آن افزوده و عمارات متعدد ساخته که ماسرح آنرا خواهیم نکاشت و این بناهای جدید که عبدالحمید ساخته است بطرح های خوب اروپائی و مشرق زمینی ساخته شده لکن در بیان این عمارات متعدد عمارت عالی که جلب نظر به نماید نیست و در این هرج و مرج عمارات آنچه ناظر تصور کند مقصود عاقلانه از بانی آنها نمی بیند و این عمارات بنا شده چه از بوالهوسی و چه از خوف یکی از معمارهای آن عمارات به ما میبگفت حال سلطان چنان بنظر می آید که خود را در عمارات سرای سلطنتی نمی بیند بلکه خود را در اردوی نظامی در زیر چادر تصور کرده که بسدای یث شیپور بتواند اشخاص و احوال اردو را حرکت بدهد همه وقت عبدالحمید مشغول بنا کردن و خراب کردن میباشد در تمام ایام سال مشغول بنائی است با وجود آنکه خیلی از نقشه های معمارها در کشو میز سلطان می ماند و او فرصت دیدن نقشه دستور العمل دادن آنرا نمیکنند و اگر سلطان فرصت دیدن آن نقشه ها را بکنند کار معمارها دو مقابل زیادتر میشود عبدالحمید عشق زیادی به بنائی دارد و منشأ و مبدأ این عشق خبث باطلی است که سلطان از بعضی از مردمان مشرق زمین اخذ کرده و عقیده باطل آنها این است که شیخ هر قدر بنائی

زیاد بکنند به عمر او افزوده میشود جمع کثیری از معماران و مهندسیان اروپائی در خدمت سلطان اجیر میباشند چون سوء ظن سلطان چنان زیاد شده که از مردمان قلمرو حکمرانی خودش گذشته به اروپائیان رسیده است لهذا سلطان کارها را به طور رمز به آنها رجوع میکنند و از این بابت کار آنها زیاد مشکل میشود و بعد از نقشه و دستور العمل در وسط کار هزار گونه نقشه و طرح به آنها دستور العمل میدهد و این کار و مرموزات برای آنست که دشمنان سلطان از طرح عمارت او مطلع نشوند که بوقت فرصت دست بردی زده و به جان سلطان صدمه وارد بیاورند و این احتیاط مضحک اگر باعث اذیت معمارها و مهندسیان است مثلا از جانب سلطان قدغن اکید به آنها شده که فاصله اطاق مساوی عمارات را باذرع نگیرند و با قدم به پیمایند هر گونه نقضی در عمارات یلدوز باشد راجع به معمار و مهندس آنجاست بلکه راجع به خود عبدالحمید است که از وحشت و سوء ظن هر ساعت خیالی میکنند و این عدم تناسب در وضع بناها و ترکیب جلوخانها و تقسیم اطاقها تمام دستور العمل شیخ سلطان است که همه از روی سوء ظن خوف داده شده است عبدالحمید وضع بنائی جدید را ترجیح میدهد به وضع قدیم و از نقشه کثیری عمارات با اطلاع است و چند طرح به دست خود کشیده و به مهندسیان معمارها داده است که آنها متحیر شده اند و سلطان بیانات معمارها خوب درک میکنند و ملتفت میشود به تمام نکات بنائی آنها ولی حرف آنها را هیچ وقت قبول نمیکند

و هر چه مهبل خودش بود آنها را مجبور به ساختن آن وضع میکنند و سلطان برای معمارها مشغری برزحقی است که آنها را اذیت و متغیر میکند از فرمایشات خورده و بزورکی که در وسط کارشان به آنها میدهد از جبهه سلطان هیچ وقت ضخامت دیوارها را ناپسندیده است و دو مقابل ضخیم نموده است و از این جهت وضع اندازه اطاق و کارها که از اول مقصود بوده بهم میخورد مخصوصاً عبدالحمید خبلی مایل است به تمام کارهای جزئی و کلی خودش مداخله داشته باشد حتی به کارهای خبلی جزئی و این حالت چند سال است در وجود او رو به ازدیاد رسیده است و اکنون بحمد افراط رسیده است و برای بنائی های جزئی زیاد دقت میکند مثلاً حساب مصالح بنائی را خودش میکند حتی شماره آجرها را می گوید و نقشه عمارات را با امضای آن معمار که مباشر است در نزد خود نگاه میدارد برای آنکه بعد از اتمام تحقیق بکند و به بیند از روی دستور العمل او درست ساخته شده یا نقضی در آن هست و این احتیاط تمام برای حفظ وجود شخصی خود اوست عمارت یلدوز احاطه شده است از دیوار عظیمی که سلطان در سال هزا و هشتصد و نود هشت ساخته است و از دیوار اولی ده زرع آنرا بلندتر کرده است برای آنکه بالارفتن به آن دیوار غیر ممکن بشود و پشت آن دیوار قر اول خانه ها و سرباز خانه های متعدد ساخته شده و در آن قر اول خانه ها افواج قر اولان خاصه که مستحفظ وجود سلطان هستند منزل دارند و این افواج آراسته ترین قشون عثمانی میباشد و آنها را از کلی با سایر قشون دارند در ضام

شمالی این محوطه بزرگ مقر مخصوص سلطان است و حرم او و پسر هـ ایش و این عمارات که مسکن سلطان و حرم و پسر هـ ای سلطان میباشد احاطه شده است از دیوار ثانوی که قطر آن دیوار چهار متر است و میان این محوطه يك عمارت مسدس تشکیل یافته است و این عمارت تمام درهای بزرگ آن از آهن ساخته شده است که آن درها رو بطرف بیرون باز میشود که در وقت شورش هرگاه هزاران جمعیت بخوانند آن درها را باز کنند یا بشکنند امکان نداشته باشد و طرف غربی این عمارات سرتابه سر خرم خانه است و از حرم راه مخصوص به عمارت سلطان هست بواسطه يك دالان ممتدی و حرم خانه از عمارت مسکن شاهزادگان بواسطه يك دیوار بلندی مفروز میشود و سلطان سابق در حباط کوچک درون حرم منزل داشت ولی امروز احتباط او در فکرجان اررا از هر کس سوا کرده حتی زنهای حرم سرای خودش حالیه مقر شخص سلطان عمارت چوبی کوچکی است که به طرح خانه های پذیرسازی سویی ساخته شده است و این عمارت محتوی است به بیست و چهار اطاق آسیاب میل آن اطاقها اکبر چه مجال و عالی است لکن از روی سابقه مرتب نشده است زلزله که در سال هزار و هشتصد و نود و چهار در قسطنطنیه آمد بعد از آن زلزله نامدتی عبدالحمید در زیر چادر زیست کرده بعد موصوم شد يك عمارت کوچک دیگری بسازد دستور العمل داد و این عمارت ساخته شد و این بنا مشتمل است بر یازده اطاق که روی يك تخته سنگ مصنوعی بنا نهاده شده است و دیوارهایش از ساروج

نباشد در صورتی که میان بی و جرز آن عمارت بر است از میل های آهنی خیلی محکم و این عمارت که ساخته شده است از ساروج و آهن احتمال خرابی هیچ وقت در آن نمیرود نه از زلزله و نه ساروج سائید که اسباب خرابی عمارات محکم میشوند به علاوه شبکه های آهنی که میان دیوارهای آن عمارت بکار برده شده است برای زلزله که خراب نخواهد شد سهل است گلوله های توپ و خمپاره هم به آن دیوار اثری نخواهد کرد و این عمارت کوچک مربوط است به یک عمارت بزرگ بواسطه یک دالان که دو طرف آن دالان دویوان به همان طول ساخته شده و این دویوان محل اقامت سربازان کشیک البسانی است که این البانی ها تا صبح بیدار و مشغول کشیک خود میباشند و این سربازان همیشه باید مسلح و حاضر باشند و داخل عمارت برده هائی که بدیوار میگویند و برده های جلودر و فروش تماماً از ابریشم میباشند که در کارخانه دولتی هر که ساخته اند و زینت های دیوارها ساخته شده است از چوب های قیمتی که بسیار اعلی قیمت کاری در آن چوبها کرده شده است و درهائی که ترصیع شده اند از صدف و عاج و قفل های این عمارت قفل ساده نیست قفل های پیچیده ایست که باز کردن آنها علم مخصوص لازم دارد و این درها بعضی فنرهای مخفی دارد و از قراریکه از مردمان آگاه شنیده ام این عمارت زاویه مخفی دارد که آن زاویه راه مخفی دارد به ده اطاق مخفی که در یک محوطه ساخته شده است و این اطاق های مخفی به طوری تودر تو ساخته شده که احدی نمیتواند به دیدن دوسه

مرتب به آنجا را بلد بشود و سلطان شبها را در آنجا به راحت بخوابد و در خود ما، اصل سلطان آن چند اطاق میباشد و این راه و اطاق های مخفی را بنابر از شخص سلطان و نوکر بلوفای او که همیشه بهر اطاقی که سلطان بخوابد او دم در میخوابد احدی بلدیت ندارد در این زیر این عمارت كوچك سلطان دخمه حفر کرده است در این دو دخمه مساوی با سطح زمین است و در آن دو دخمه به غیر شخص عبدالحمید احدی نمیرود حتی نوکر بلوفای او در آنجا راه ندارد در آن دخمه يك صندوق آهنی است که در آن صندوق جواهرات مخفی سلطان گذاشته است با سندهای معتبر و اسناد بانك و هر نوشته که نزد سلطان اهمیت داشته باشد مقر سلطان احاطه شده است از يك طرف به تیار و از طرف دیگر به عمارت آبشار و این عمارت آبشار منظر خیلی خوبی دارد و بفاز از این عمارت بنظر خیلی قشنگ می نماید و عبد الحمید هر وقت فرصت بکند خیلی میل دارد در این عمارت خوش منظر گردش بکند و در مقابل این عمارت سلطان حوض بزرگی ساخته است که قدری عرض او کم است و انجا را دریاچه می نامند و در آن دریاچه میتوان بازورق گردش کرد و سلطان بازورق گردش میکرد و محتاج به رفتن دریاچه بزرگ بلدوز بود چونکه آن دریاچه از این عمارت مقر سلطان خارج است و این دریاچه مخصوص از اطراف آبها بشکل آبشار در آن ریخته و خیلی مجلوه مان

می افزاید و برای این ایشارها مبالغ کالی خرج شده است و خیلی کار کرده اند تا بشکل حاله این دو یاچه و ایشارهای اطراف آن آراسته شده است بعضی جاها بارتفاع هشت ذرع خاک دستی ریخته اند و در دور این در یاچه كوچك اسككه ها ساخته اند كه شبیه اسككه های بیلاق جنب بنغاز میباشد و در وسط این در یاچه جزیره كوچکی ساخته شده است در اطراف آن جزیره ها زورق های شرعی و بخاری و الكتریکی متوقف شده يك كاری مطولی هم در عمارت ساخته شده كه ان كاری محل برده های نقاشی سلطان است و كلبه این كاری هم نزد خودش میباشد و امتداد این كاری از عمارت مقر سلطان است تا عمارت تشریفات كه عمارت تشریفات از محوطه مقر سلطان خارج است كه عمارت واقع در محوطه مسدس را كه صاحب دیوار چهار متر قطر است و ان دیوار ثانوی است در یلدوز ما مقر سلطان مبلوئیم و سایر عمارات واقع در یلدوز را كه از محوطه مسدس مقر سلطان خارج میباشد بعد از این شرح خواهیم داد این عمارت تشریفات كه خارج از مقر سلطان است و موسوم است به عمارت تشریفات برای پذیرائی امپراطور آلمان کیوم دویم ساخته شده است و این عمارت مشتمل است بر سه طبقه و سطح این عمارت هزار و پانصد ذرع مربع است و با بیل سیرا سباب و زینت سه كرور فرنگ خرج آنجا شده است كه با سیصد هزار تومان معادل است و فعلا در آن عمارت شاهزادگان درس موزك میخوانند عمارت دیكری كه خیلی مختصر

ساخته شده در مدخل محوطه كوچك عمارت سلطان است در سال
 گذشته از آجر و ساروج عمارتی ساخته است كه شبیه های آن
 عمارت خیلی قشنگ منقش شده است و سطح آن چهارصد ذرع
 مربع است و دارای یازده اطاق است و میگوید این عمارت را از
 روی بوالهوسی برای خواطر زنی ساخته است و این عمارت كه بطرح
 جدید و خیلی قشنگ مطبوع ساخته شده است آنجا را دو سوم نموده اند
 به پی تریان و افتتاح این عمارت به افتخار ورود بارون دو کالیس
 سفیر اطریش شد منیربك سفیر عثمانی كه مهمب یاریس است به مقصود
 خود نائل شد برای ابتیاع اسباب زینت و جیل این عمارت و این شخص
 سهاسی نا حال زیاد تر از چهار صد هزار تومان پول كه چهار كرور فرنگ
 باشد از آقاییس پول گرفته برای بعضی زینت ها كه اصلا شایسته عمارت
 سلطنتی نمی باشند عمارت یاندوز در حقیقه شهر بزرگی است و در این
 محوطه كارخانه ها بنا شده است لکن آن كارخانه ها بجز از برای
 سلطان یا اتباع سلطان برای هیچ كس كار نمیکنند مثلا يك كارخانه
 تعمیرات است كه در آن كارخانه يك كارخانه اوه گشی و يك كداز كری
 و قفل سازی و شیریه میساست و كارخانه بارفتن سازی كه در آن
 كارخانه عده زیادی از عملیات چینی ساز خانه های فرانسه
 سلطان اجبر کرده به كار واداشته است و يك جبه خانه بر پا کرده كه
 حقیقت هم موزه است هم جبه خانه در آنجا جمع کرده اند اسلحه
 های قدیم و جدید مشرق زمین و اروپائی را از بهترین اسلحه ها

و در آن جا از هر قبیل اسلحه حاضر کرده اسلحه آتشی و جنگی و تجملی و توپ تفنگ های بسیار اعلی از قبیل ونجستر و مارنسن و موزر و توپ های گروپ و توپ های سریع و مپترایز و ماکنیم و غیره و غیره هر چند در یلدوز توپ های جدید الاختراع اعلی همه قسم موجود است ولی افوس که قشون عثمانی یکدانه از آن توپ ها ندارد و این فقره صحت دارد که دولت عثمانی با کارخانه کروپ چهار سال است گفت گوی خریدن همجده باطری توپ جدید اعلی دارد ولی این گفتگو خیالی است بوده و نمیشود تصور کرد که از این گفت ها قشون عثمانی صاحب توپ کروپ بشود و این توپ ها که سلطان در جبهه خانه یلدوز جمع کرده است بخمال دفعه حمله است که همیشه از این خیالات دارد و در یلدوز موزه دیگری هست که يك قسمت آن کتابخانه سلطان است و قسمت دیگرش اسباب هائی که روی آنها نازک کاری شده روی چرم و چینی های اعلی و مینا کاری های خوب و جواهرات و همه قسم اشیاء صنعتی در آن موزه موجود است موزه دیگری نیز دارد برای تاریخ طبیعی که در آنجا پوست حیوانات را آراسته کرده که بنظر مثل زنده می نمایند و يك جبهه خانه دارد که خیلی مرتب است و يك حمام خیلی اعلا و باشکوهی ساخته است دو مسجد در یلدوز موجود است که یکی مخصوص سلطان و دیگری که از مقر سلطان قدری دور است برای قشون مستحفظ و اهالی از خدمه و عماله و غیره است اصطلح های سلطنتی چهار باب است کوچک

ترین این اصطبل ها آن است که در عمارت بلدوز است و در اینجا
 اسب های بسیار اصیل نازنین های مخصوص آراسته برای سواری
 و برای کالسکه است یکی از این طوبله ها خیلی مرتب است و این به
 واسطه سعی و سلبقه میر آخور سابق عزت پاشا مرتب شده این طوبله
 بر حسب صنعت بنائی و وضع قشنگ و سایر مازومات از همه بهتر است
 و حاله اصطبل دیگری می سازند که پنجم اصطبل شمرده میشود
 يك اصطبل دیگری هم در عمارت بلدوز نزدیک دریاچه بزرگ هست
 که در اینجا اسب سفید مخصوص سلطان که امپراطور روس برای او هدیه
 داده است بسته شده است و این اسب را سلطان زیاد مجامل نگاه
 میدارد نزدیک اصطبل مہدانی است که برای تعلیم دادن اسب ها
 تهیه شده است که در آن مہدان شاهزاده کان اسب سواری می
 کنند يك دالان در عمارت سلطان واقع است که پنجره های شیشه
 دارد و بالای آن دالان مہتابی کوچکی ساخته شده است به معنی اوقات
 سلطان در آن مہتابی می نشیند و تماشا می اسب دوانی بسر هایش را
 میکنند و عبد الحمید مہل و افری بسواری اسب داشت و با احمد افندی
 پورش که از سایر شاهزاده کان بسواری و اسب دوانی ترجیح داشت
 سوار میشد و در محوطه بلدوز گردش میکرد ولی در يك روزی
 که سلطان سواره گردش میکرد واقعه اتفاقی افتاد که از آنوقت سلطان
 اسب سواری را موقوف نمود سلطان هنگام گردش سواره از نزدیک
 کار خانه چینی سازی عبور نمود و خواست انبجارا تماشا می کرده بگذرد

و بر حسب معمول تمام عملجات از کارخانه بیرون آمدند و یکی از آن عملجات که در پشت بوتله کالی بود از انجسارو بسوی سلطان به عجله پیش می آمد و خنبل داشت عربضه بساطان بدهد اسب سلطان رم کرده و سردویا بلند شد نزدیک بود سلطان از اسب به زمین به خورد و سلطان کمان کرد آن عمله سوء قصدی درباره اوداشته است در حالی که از وحشت بهارزید حکم کرد آن عارض جسور را بگیرند و آن بدبخت را به دست حاجی حسن پاشا سپردند این حاجی حسن پاشا فرمانده افواج قراول بشکینش است و میرغضب مخفی سلطان است بعد از آنکه آن بدبخت را به دست حاجی حسن پاشا سپردند دیگر کسی اثری از او ندید بهل است حرف او را هم کسی گفت گو نکرده سلطان بهل زیادی به حیوانات دارد و دریلدوز یک باغ وحش کوچکی همیا نوده اسب و در آن عمل آهو و سایر حیوانات وحشی رام شده فراوان است و سلطان که آنجا میرود آهو و بزهای اکس و قوچ میشهای کوهی خودشان بجلو سلطان می آیند و از دست او شیرینی و مبهوه جات گرفته میخورند و مانند تمام اهالی مشرق سلطان بهل زیادی به جنک انداختن قوچها دارد همانطور که سلطان عبدالعزیز بهل به جنک خروس هاداشت و دریلدوز اطاقهای مخصوص برای مریض خانه های تکها و حیوانات ساخته اند و دریلدوز از اقلام انواع سگهای بسیار خوب جمع کرده است و این سگهای یلدوز برای زندگی که اختلاف کلی باهم جنسهای خود دارند

که در کوچه های قسطنطنیه بی صاحب با کمال فلاکت زنده می کنند و حیوان دوست داشتن عبد الحمید بدرجه رسیده است که اوقات در این کار بیشتر از کارهای سپاسی صرف می کند در سال هزار و هشتصد هشتاد و دو مسپو کلادستون بعد از شورای لردها راپورت مهمی به مسپو سوروس پاشا در باب سؤال جواب، سرداد و موسیو سوروس پاشا سفیر عثمانی فوری مضمون آنرا به قسطنطنیه اطلاع داد و در کمال عجله جواب خواست ولی سه روز گذشت و جواب نرسید در شب چهارم وقتی که این سفیر خواب بود او را بیدار کردند و تلگراف مفصلی که رمز بود به او دادند و سفیر یقین کرد جواب شافی کافی برای راپورت کلادستون از آن آفایش رسیده بعد از حل کردن رمز و خواندن آن دستخط تلگرافی چه قدر متعجب شد که دید در باب بز کوهی نوشته شده است که سلطان چند رأس از او خواسته است که اشتهاع نموده به قسطنطنیه بفرستد که برای باغ و حش بلدوز لازم شده سلطان عبد الحمید میل زیادی به انواع طیور دارد و میکادو امبراطور ژاپون سلطان را خیلی از خود ممنون کرد برای فرستادن مقدار زیادی از طیور نادر الوجود برای او و اقسام پرندگان به طوطی و کبوتر از همه بیشتر مهل دارد و از طسپور به انواع اقسام تر و ماده در بلدوز جمع کرده است در هر چند قدم فاصله در بلدوز قفس های پر از کبوتر دیده میشود و قفس های طوطی های الوان مختلف سلطان قبل از جلوس این قدر پرند دوست نبود در این اواخر طوطی را که سلطان زیاد دوست

میداشت و همیشه آن طوطی را در اطاق خودش نگاه میداشت يك
 روز آن طوطی فریاد زد جبر آقا جبر آقا و این جبر آقا خوانجه
 مخصوص و محرم سلطان بود که همیشه پشت اطاق سلطان حاضر
 خدمت و فرمایش استاده بود و این خوانجه از صدای طوطی برخوانسته
 به خیال آنکه سلطان او را افسار نموده داخل اطاق شد چونکه این
 طوطی تقلید از صدای شاه بقدری کرده بود که به همه کس مشتبّه میشد سلطان از
 این تقابله صد او از فرمان دادن طوطی زیاد متعجب شده و آن پرنده بدبخت را
 گرفته کردن او را بیچانده و خورد کرد که در حال مرد و کشته آن
 ظایر بدبخت را دور انداخت در حالتی که میکفت در این عمارت فرمان
 ده بگیر از يك صدا باید نباشد سلطان بهل زیاد به باغبانی دارد و در
 يارك گرم خانه های بسیار قشنگ ساخته است و اکثر گرم خانه هارا
 بزرگ و وسیع ساخته و خیلی مفصل و گنجهای خوب و گلهای
 مرغوب از تمام عالم آورده در بلدوز کشته و عبدالحمید وقتی که
 امپراطریس آلمان همان او بود در قسطنطنیه یکباره از گلهای قشنگ
 کمیداب چیده و دسته گلی آراسته و در وسط آن دسته گل يك گل سرخ
 مصنوعی قشنگی را قرار داده که در وسط آن گل سرخ يك تخمه الماس
 بر لبان بسیار اعلی که از جواهرات مخصوص خزانه بود گذاشته
 بامپراطریس آلمان هدیه کرد و قشنگ ترین این گرم خانه این است به
 قرب پتی تریان و تمام آن گرم خانه از آهن و برنز بنا شده و بطرز
 لوی باز زدهم ساخته شده در روی آن گرم خانه تمام دیوارها و درها

مطلا شده بود در مهات سابقه يك روزی شخصی برای سلطان صحبت داشت که برنز جاذب ساعت است سلطان محض شنیدن این حرف آنچه برنز در آن گرم خانه بکار رفته بود حکم کرد کند و آن گرم خانه را از برنز خالی کرد مگر يك کالوله برنز که روی شیروانی باقی مانده است آری از برنز در آن بنا نمانده است سلطان در باغبانی با سابقه است لکن خوف او این کار را هم مقشوش میکنند چنانکه در تمام پارک یلدوز کمتر درختی دیده میشود که خوب و قشنگ باشد و جمله این آن است که سلطان شاخهای درخت هارا میگوید ببرند و هیچ درختی باشاخه آبوه در یلدوز نباید باشد شاید کسی میانه شاخها پنهان شود یا آنکه منظر خیمبان هارا و میانه باشچه هارا بگیرد زیرا که سلطان مهمل دارد هر وقت وارد پارک میشود هر طرف نگاه بکند حایلی در جلو نظر او نباشد سلطان در عمارات خود تلفون و چراغ الکتریک را برقرار داشته لکن این اجازه را بیاخت خود نداده است اگر چه چراغ الکتریک و تلفون حالا برای شهرهای بزرگ لازم بلکه واجب است یاخت سلطان ازین دوشئی مرغوب محروم مانده است و عبدالحمید خیال کرده است رواج این دوشئی اسباب فتنه و فساد است مخصوصاً تلفون که قاصدی است غیر مرئی و اعتنا بجواسیس سلطان ندارند و نه این است که سلطان تربیت کردن کمپوتران نامه بررا در مملکت خود قدغن کرده است در باب تلفون نه تنها خیال سلطان باعث منع آن است بلکه وزرا هم سلطان را منع میکنند و خیال او را قوت میدهند و بها و گفته اند که يك فشنك دینامیت که بیکطرف بیم حامل الکتریک نصب

شود. میتواند طرف مقابل را از راه خبلی دور به هلاکت برساند و میتوان گفت که منبع و زرا در باب تلفون از روی هیچ خبالی نیست مگر آسوده کی خودشان زیرا که هر گاه تلفون برقرار شود از فرمایشات و احضار آنها به یلدوز دیگر آسوده کی برایشان برقرار نخواهد ماند اما چراغ الکتریک هم سلطان را به همین ملاحظیات خائف کرده فعلا سلطان در عمارت خود چراغ الکتریک را برقرار کرده لکن به تمام ولایات و پای تخت قدغن کرده است که الکتریک را برقرار نکنند در یلدوز هم چراغ های الکتریک مختص مقر سلطان است و سایر مساکن در یلدوز چراغ آنها مثل سابق است و در این مدت خبلی اشخاص امتیاز چراغ الکتریک را خواستند ولی سلطان قبول نکرد و در این وقت از تمام پای تخت ها فقط قسطنطنیه است که چراغ الکتریک ندارد و روشنایی این پای تخت از کلاست و تمام پای تخت های دیگر از چراغ الکتریک روشن میشوند و سکنه قسطنطنیه در مدت سلطنت این سلطان گرفتار بله تاریکی خواهند بود و برخلاف قبل خود سلطان شهر از میر و سالاریک را اجازه داده است که چراغ الکتریک برقرار کنند و در تمام شهر پای تخت فقط چند نقطه است که از چراغ الکتریک روشن است مثل مهمان خانه های واقع در پرا هلاس سو مر پلاس له فکو و بانک عثمانی و عمارت میو استانبولج در مدا فقط عماراتی است که با الکتریک روشن میشوند این اشخاص اسباب ماشینهای الکتریک را از کمرب کریزانیده اند

و توانسته اند برای خود چراغ الکتریک برقرار نمایند و دلیل
 باصرار در نبودن چراغ الکتریک که سلطان می نماید
 این است که او دانسته است استعمال الکتریک خطر
 احراق دارد و اگر در قسطنطنیه احراقی سخت واقع بشود ممکن
 است که یلدوز از بیخ بن از جابر کنده شده منهدم شود و سلطان
 بقدری از این خطرات و اهمه دارد که بخبر کنجایش ندارد
 مثلاً سلطان از کله دینامو که شباهت به کله دینامیت دارد زیاد
 متنفر میشود در وقتی که کمی این کله را استعمال نماید در کار کر
 خانه های توپخانه صاحب منصب قابل که موسوم است به علی بیگ و این
 علی بیگ در آلمان تحصیل کرده از جمله تحصیل از مواد مشتعل
 برای داخل کلوله خبر آره اطلاعات کامل دارد

و این ملاحظه رفتای هم کارش او را دینامیت چی میکند و این بیچاره
 از وقتی که این لقب را باو دادند و این اسم بکوش سلطان رسید ابدأ
 اظهار التفاتی باو نکرده و زحمت های او هدر رفت علوم او بی عمل ماند
 سلطان چنان از صاعقه خوف دارد که به برق کبر هم اطمینان نمیکند
 و چون کان میکنند برق کبر جذب صاعقه را می نماید و می ترسد که آن
 جرقه های الکتریکی را در وقتی که جذب میکنند به عوض آنکه
 آن جرقه راه خود را در زنجیری که مبروست گرفته و به زمین فرورد
 از آن مبر نرفته و برکت کرده به سلطان بخورد عابد پاشای سرتیب
 که بعدن فی بلد شد وقتی که برج ساعت یلدوز را تعمیر میکرد فلز برق کبر



در آنجا نصب نمود سلطان که برق کیر را مشاهده نموده به عابد
 پاشا ملامت و توبیخ یجد نموده که چرا برق کیر روی برج ساعت
 نصب نموده بیچاره عابد پاشا همان ساعت مهندسی که آنرا وضع نموده
 بود احضار نموده و آن برق کیر را برداشت عبدالحمید بالون را هم
 غدقن اکبر در منع آن کرده بلکه از بالان زیانتر از همه چیز
 می ترسد و خیال میکنند بالونها به وقت احتیاج جاسوسی میباشند که
 گرفتن آن امکان ندارد و علاوه بر این کار مخوفی ممکن است از
 بالون ناشی بشود و آن این است که یکدفعه بالونی از هوا آمده
 محاذی عمارت مقر سلطان در یلدوز يك كلوله دینامیت پائین بیندازد
 تا بختان گذشته دودسته پاپس و چند نفر صاحب منصب که رئیس
 آنها بودند تعاقب کرده بودند بالون را که در آن طرف بغاز
 به هوا بلند شده بود و بعد از آنکه آن مقصرا دست کیر
 کردند و استنطاق به عمل آمد معلوم شد که این بالون را
 يك نفر معلم مدرسه برای اثبات مسئله فیزیکی به شاگردهای خود
 این بالون را صعود داده است در پشت دیوار ضخیم مقر سلطان
 عمارات متعدد بنا شده که داخل پارک یلدوز و خارج از محوطه
 مقر سلطان میباشد و این عمارات متعلق اند به اجزای سلطان مثل
 دفترخانه و محل پیشخدمت ها و منشی ها و رؤسای تشریفات و جاسوس
 های بزرگ و سایر کارپردازهای درباری و از این عمارات دور تر
 بعضی عمارات سلطان دیده میشود که سلطان آنها را از روی

بوالهوسی ساخته است که معلوم نمیشود خاصیت آن عمارات چیست
 و برای چه ساخته شده اند اغلب عمارات بلدوز حالا برای محبس است
 مثلا مثل عمارت مالطه که مشهور است و حالیه محبس سلطان
 مراد میباشد و مرافقه مدحت پاشا در آن عمارت برپا شد عمارت
 چادر و بعضی عمارات دیگر محبس موقتی اشخاصی هستند که
 جاوس های سلطان آنها را متهم نموده اند و این اشخاص در عمارات
 بلدوز محبوس شده حسب الحکم سلطان آنها را باید یا پیشخدمت
 ها یا منشی ها استنظاف نمایند و اغلب اوقات شخص سلطان از
 پشت برده ها یا از پشت در کوش میدهد به سؤال جواب آنها و در
 وقتی که سلطان حاضر و ناظر محبس باشد مامورین بامتهمین به کمال
 سختی سؤال و جواب میکنند مثل مقصرینی که در زندان های یازده سپاه
 چال ها از آن ها استنظاف میشود یا مثل مقصرین که در تاش کیشلا
 هستند و این سربازخانه تاش کیشلا که نزدیک است به عمارت
 بلدوز خیلی مشهور شده است بواسطه حادثات که در آن جا ظهور
 میرسد يك شورای جنکی فوق العاده در این سربازخانه منعقد میشود
 و رئیس این شورای جنکی رشید پاشاست که هیچ نوع قابلیت بستن
 شمشیر به کمر خود ندارد و این شخص به پهل دلخواه خود بچوانان
 نظای که گمان آزاد طایب به آنها میرود ظالم ها و شکنجه ها روا
 میدارد و در کمال بی رحمی آنچوانان به تیرگی رفتار اذیت های کونا
 کون می نماید بعضی شکنجه ها که میرغضب های بلدوز ناروا اختراع

کرده اند نمیشود شرح داد مثلاً متدرجاً فشار دادن بدن را که شکنجه سختی است و به قدرت مهلك اتفاق می افتد خیلی گم است که مقصر بیچاره تاب نیاورده در زیر این شکنجه مرده است و شکنجه دیگر تخم مرغ را داغ کرده بزیر بغل مقصر میگذارند و میگویند این از تمام شکنجهها سخت تر است و این نوع شکنجه ترکیب اعضا را زود بهم میزند و به قدری به اعصاب ضرر میرساند که خراب میکنند سالها اعصاب را و خیلی از بریختنی که مبتلا باین نوع شکنجه می شوند حالت آنها منجر به جنون میشود و باین شکنجه مظفر آقای خواجه را معذب کردند و سال قبل او را اخراج بلد به مکه کردند به بهانه بی معنی که او را متهم به راپورت دادن به سفارت انگلیس کرده بودند و گرفتن خواب هم يك نوع شکنجه سختی است که این شکنجه را زکی پاشا در مدرسه نظامی اجرا میبرد و آن گرفتن خواب مقصر است و خیلی از شاگردان بدبخت تاب این شکنجه را نیاورده دیوانه میشوند ما از شکنجه های یلدوز مطلعیم و میتوانیم فصل بگوئیم لاکن چون شنیدن آنها اسباب افضجار خواطر میشود لهذا به اختصار آن کوشیده همین قدر میگوئیم که تمام شکنجه های سخت عالم مثل چین در این پای تخت استعمال میشود سر بریدن در یلدوز خیلی کم اتفاق می افتد ولی اکثر خواجه ها و زنه های مقصر را لای دیوار میگذارند سایر قتلها خارج از عمارت اتفاق می افتد مخصوصاً اغلب قتل نفسها در ولایت دور اجرا میشود زیرا که رسم این است اول در حق مقصر

حکم نفی بلد میشود بهد که آن بدبخت به آنجا روانه شد یادروسط
 راه یا برسیدن آن ولایت روزش به آخر میرسد و خیلی کم اتفاق
 افتاده است که سلطان بالصراحه حکم قتل کسی را کرده باشد
 بلکه همیشه به عبارات مبهم حکم قتل میدهد و در این باب الفاض
 مخصوص دارد که آباء او به محض فرمایش سلطان تکلیف را میدانند
 مثلاً کاری که صحبت از فلان شخص مقصر میشود سلطان میگویند من
 هیچ میل ندارم این شخص در مملکت من زنده کی نماید و از برای
 بعضی اشخاص از این حرف مبهم تر هم تلفظ میکنند و عبدالحمید
 علاوه به مهر بزرگ سلطنتی که نزد صدراعظم دارد و احکام دولتی
 را به آن مهر میکنند دو مهر دیگر نزد خودش دارد که یکی از آنها
 مخصوص مهر کردن اسناد مالیه است و یک مهر دیگر دارد که آنرا
 و در مهر گویند که به ترکی به معنی زدن است هر تیکه کاغذی که این
 مهر مخوف مهور شده باشد و به یکی از نوکرها داده شود علامت
 قتل یکی از آن نفی بلد شده کان است که آن نوکر باید فوری اطاعت
 نموده به آن محل رفته آن خدمت را به انجام برساند در ساعت هشت
 صبح چهار ساعت بظاهر مانده اشخاص که باید به آمدن بلدوز حاضر
 شوند شروع به آمدن میکنند اول منشیان و پیش خدمتان یکی یکی
 آمده و بعد کارپردازان و جاوسان و عارضین و تجاری که معامله با در
 بار دارند و جمعیت زیادی در بلدوز حاضر میشود و این محلی جای
 تدویرات کونا کونا است و این آمد و رفت ناشی است از آنکه

آمدورفت قطع شده هر کس رفتنی است می رود و باز فردا بساعت مابین جمع میشوند و از تمام عمارات سلاطین دنیا داخل شدن به یلدوز سهل تر است عبدالحمید که همیشه غیر مرئی است و مابین خود و رعیتش سدها بر پا کرده است مایل است به آنکه فقیرترین رعایایش بتواند داخل عمارت یلدوز بشود و این کار برای رسیده کی به عرایض و ظالمان و داد خواهی نیست بلکه برای شنیدن راپورت های کونا کون از اشخاص مختانهاست و عبدالحمید هر نوع اشکالات در بهمان بوده برداشته است که جاسوسان بتوانند آسوده خود را به سلطان رسانیده و به عمارت سلطنتی بیایند و عبدالحمید از جاسوسان خود خیلی خوب پذیرائی میکند و سفارش پذیرائی کردن آنها را مؤکد میدهد برای تحریص آنها که آینده را بهتر مواظب باشند و راپورت هارا زودتر به سلطان برسانند و سلطان نمیتواند پارك یلدوز را که در حقیقه شهری است از پای تخت سوا بکنند جمعیت ساکن یلدوز خیلی زیاد است هفت هزار نفر قراول مخصوص همه وقت در یلدوز حاضرند و پنجهزار نفر دیگر از قبیل زنه های حرم سلطانی و خدمت کاران و خواجه ها و نوکرهای درب حرم سرای و شاهزاده گان و عماله جات آنها و پیشخدمتان و اجردان ها و مطربان و باغبانها آشپزها و مهترها جلوداران و نوکرها و غیره و ما حساب نکردیم در این تعداد بناها و مقلی ها و نجارها را زیرا که آنها در خارج عمارت یلدوز منزل دارند و مخارج يك ماهه مخارج و مواجب اجزای یلدوز میرسد بسی

و پنجهزار لیره عثمانی که معادل است با هشتصد هزار فرانک و آشپزخانه سلطنتی
 یلدوز حاضر میکنند در هر هزار هفتصد پنجاه و هفت و همچنین هزار و هفتصد پنجاه و هفت
 برای شام و برای حساب مخارج یلدوز لازم بشرط بیست آن نیست مختصر می
 گوئیم سلطان يك کتابچه مخصوص نزد خودش دارد که حساب های شخصی
 سلطان در آن جا از خرج و دخل ثبت میشود و سالیانه آنچه از
 مملکت عثمانی به سلطان میدهد در آن کتابچه ثبت است و آن مبالغ سی و شش
 کرو و چهار صد هزار فرانک میشود و مبلغ بیست کرو و فرانک هم از املاک
 فايدش میشود که جمع این دو قلم پنجاه و هفت کرو و فرانک میشود و اینها بغير منفعت
 بواهای او است که نزد بانک های مختلف دارد و مبالغ بول نقد او که سپرده به بانک ها
 است بطور یقین معین نیست لکن تخمیناً باید هشت کرو و لیره عثمانی
 بشود که معادل است با یکصد و هشتاد کرو و فرانک و این بول را
 که سلطان از مملکت خود میگیرد برای مخارج شخصی و مواجب شاه
 زاده کن و شامزاده خانم های سلطنتی هم از این وجوه داده میشود؛ بعضی
 اوقات قسمت این وجه بتأخیر می افتد این فقره واضح است که وزرا
 سی دارند باین که بول سلطان را زودتر بدهند و قی قسمت بول سلطان آتوق
 بیفتد حالت سایر موظفین و مواجب خوران معلوم است به چه سختی
 میرسند این که طاهانه اجزاء یلدوز را طاهسی و پنجهزار لیره گفتیم مواجب
 اجزاء که رسماً باید داده شود سلطان میدهد و بغير از این مبلغ مبالغ
 زیاد بآبماع و اجزاء شخصی خود میدهد مثلاً مواجب يك نفر پستی
 خدمت از قرار ثبت دفتر زیاده از سی و چهل الی پنجاه لیره نمیشود

لاکن انعامات آنها يك و دو مقابل بلکه سه و چهار مقابل می شود که بقدر اهمیت خدمات اجزاء را سلطان دریافت میکنند و این انعامات را سلطان از صرف جیب خود میدهد لکن وسيله مداخلهای زیاداً جزاً از خارج است و آن این است که سلطان بهر کدام از این آساع التقات داشته باشد او مداخلهای زیاد میکند مثلاً رانگ بیک که پیش خدمت سوم بود وقتی که داخل خدمت شد دیناری نقد نداشت و امروزه دولت و ثروت او بمبلغ چهار کرور ایره عثمانی میرسد که معادل نو کرور فرانک است و این مبلغ از رشوههای مختلف گرفته شده برای کار مردم را در خدمت سلطان انجام دهد و از سلطان برای آنها انجام مقصودشان را از قبیل نشان امتیاز و واجب و غیره و غیره تحصیل کنند خلاصه کتابچه سلطان در این اواخر تنص پیدا کرده و خرج بر دخل افزوده است و این تنص برای مخارج گزاف پو آلهوسانه سلطان پیدا شده است و حالیه واجب اجزای بلدوز اکثر اوقات بقاعده نمیرسد و از وضع تریب سابق افتاده است و ماهانه ها با کمال اشکال به صاحبانش میرسد سال گذشته تمویق افتادن ماهانه ها اسباب انقلاب و شورش در بلدوز باشد قر اول های البانی متوقف بلدوز و مستحفظ وجود سلطان چون دیدند مدتی از وقت گذشته و جیره آنها بوعده امروز فردا میگردد اجماع آنها بطور شورش روبه دفتر خانه مخصوص سلطان که ماهانه ها از انجا داده میشود نمودند و این خسیر بگوش سلطان رسید فوری حکم کرد که وزیر مخارجات مخصوص هر تدرزود

ترنمان است آنها را - اکت نماید و سلطان با وحشت زیاد محمل فرستاد که زود پول بانها داده شود و این وزیر بیچاره در حالتی که از یأس موهای سر خود را میبکند بر خواسته و بطرف ناک عثمانی دویده باکه بتواند زود تر قرضی نموده سر بازان را اکت کند و اسباب تیرخواست را سلطان را فراهم بیاورد و ما بین دلیل میگوئیم که کسی با سلطان پول بقرض نمیدهد چونکه سلطان بخیلی از مردمان مقرروض است و در دادن قروض بمساحه میگذراند بعضی از اوقات هم میشود بکلی فراموش به نماید از جمله طلب کاران سلطان که ضرب المال است سر کیس بیك بدبخت است که معماری عمارت چیراغان بود سلطان چند کار در بلدوز باو رجوع کرد بعد از آنکه مباحی طلب کار بود نمیتوانست بجز اطاعت کاری بکند و سلطان او را مجبور بکار کردن نموده و وعده میدهد که بزودی طلب های سابق و لاحق او را خواهد داد طوری نکشید که سر کیس بیك سر مابه خود را در سر این کار گذاشت و لابد املاکش را گرو گذاشته و خرج کردن با طلب او به هفتاد هزار ایره رسید و باز همت بی هوده مدنی برای وصول طلب دهنه کی کرد و دستش به جانی نرسید لابد ترک وطن کرده عازم پاریس شد و سلطان او را از پاریس بمواعهدی چند بقتضی تهنیه مراجعت داد و مواعهد سلطان طوری آن بیچاره را فریفته بود که یقین داشت برسیدن قسطنطنیه پولهای او داده خواهد شد اگر چه سلطان در باب وصول طلب او احکامات زیاد داد که وزرا طلب او را رد کنند لکن این احکامات بی ثمر مانده و چیزی به

او عاید نشد و این پیر بد بخت سال گذشته از فقر و مایوسی از گرسنگی مرده بدون آن که دیناری از مدیون متمول خود بتواند وصول نماید و همچنانکه در زمان تنزل روم تمام ایالات فقط برای مخارج امپراطور کار می کردند فعلا مملکت عثمانی و پایتخت آن کار میکنند برای وجود عبدالحمید و بدو هر وقت وجوهات نقد سلطان کم میشود فی الفور بادارات دست اندازی و اگر بخواند باشکار تصرف نکنند باسم آنکه سلطان خیال رسیده کی خرج دخل آن اداره را دارد تمام را ضبط میکنند چنان چه دیده شده عبدالحمید وضع مخصوصی برای دخل و خرج وجوهات نقدی خود قرار داده است و اصل خیال او صرفه جوئی است و سلطان چند وقت قبل سیو و امبری سیاح مشهور را از بودا پست احضار کرد برای آن که او را وادارد بمامی کل مدرسه جدید دار الفنون که افتتاح این مدرسه مقارن است با سال بیست و یستم جلوس عبدالحمید بخت سلطنت و سلطان با سیو و امبری که رئیس کل این مدرسه بود گفت گوهالی سخت کرده است در باب ایجاد يك مجلس درس اكنه می پلتیک سیو و امبری از روی محبت که به ما داشت يك فقره صحبت خود را با سلطان برای ما حکایت کرد و گفت شب گذشته من سه ساعت با سلطان خرف میزدم برای آنکه باو مدلل بدارم که عامر اکنمی پلتیک از برای هر مملکت لازم و واجب است و باید در مدرسه دار الفنون جدید این درس هم گفته بشود و سلطان امتناع نموده آخر فریاد بر آورد که شما میخواهید

رعایای من بگویند این مالیات که تا حال من گرفته ام بقاعده نبوده و از روی ماخذ صحیحی مالیات نگرفته ام ایا شما تصور میکنید که متحمل این حرف خواهم شد سلطان هر قدر به مخارجات دولتی و صرف است به مخارج شخص خود خدمت دارد یعنی آن چه بول نقد خودش است از آن بول مقصود است که خدمت دارد بعضی اوقات محتاج میشود بانکه رعایای خود را فریب بدهد و با نمایش های ظاهر جاب قلوب آنها را بنماید و چند ماه قبل اهالی یانخت در روزنامه ها دیدند که مدح سلطان بطور اغراق ذکر شده بود و خیلی متعجب شدند که در آن روزنامه ها نوشته شده بود که سلطان تقدیمه خود را خرج ترقی نمائت میکنند و شخصی اظهار کرده بود که سلطان از ابتدای جلوسش تا کنون مبالغ یازده مایان که بیست و دو کرور باشد لیره عثمانی از بول شخصی خود خرج مات نموده و این خبر زیاده از حد باعث تعجب و حیرت تمام مردم شد ولی احدی را نتوانست مشتبه نماید و بر عکس خیال آنها را برگردانید به گفت گوی از مخارجات بیهموده سلطان در باب عمارات بلدوز و هر وقت عبد الحمید مقتضی به بند از بخشش در حق عموم کوناهی ندارد چونکه مطمئن است هر چه بخواند از رعیت می گیرد و حسابی در کار نیست مقصد خرج کردن بیست و از همه بابت بعضی اوقات زیاد خرج میکنند مثلا جواسیس او هر کدام خدمت جزئی باو میکنند که او را خوش بیاید مبالغ زیاد بطور انعام باها میدهد و این بخشش ها را سلطان زیاد میکنند برای تشویق سایر بر که

مهتر مشغول این شغل شنبیع بشوند اما کارهایی که برای شخص او
 نفع ندارد و مقصود از آن کارها منفعت رسانیدن بر عبت یا راجع بمملکت
 باشد انوقت است که سخاوت او مبدل به بی اعتنائی میشود اتباع عبدالمحمید
 چون از حالت او کاملاً اطلاع دارند خیلی کم عرایض فقراً و محتاجین
 را بنظر او می برند هم چنین نوکران پیر را که کسی از آنها نزد
 سلطان یاد آوری نمیکند در این اواخر از حاجی علی بیگ پیشخدمت
 اول جمعی درخواست کرده بودند که بحضور سلطان عرض و استدعا
 نماید برای گرفتن وجه تقدی برسم انعام در حق يك نفر از نوکران قدیم
 پادشاهی که بالفعل پیر و فقیر شده بود حاجی علی بیگ جواب داد به پسران
 نوکر پیر طفل من شما نمیدانید که اعا به حضرت سلطان روزی من چه
 فرمایشی فرموده در وقتی که چنین عرضی را خدمت او عرض کردم فرمودند
 من بول ندارم اگر بول زیادی داشته باشم آن بول را برای نگاه داری
 قشونم استعمال میکندم سلطان که خیالات خودش از اول فاسد بود و
 اتباع خود را هم فاسد نموده است و هم میتواند مردم را فاسد نماید حالت
 اجزا و اتباع خود را خوب میداند لهذا دقت کرده است که آن
 ها را در منفعت جوئی شریک خود قرار بدهد و همه وقت بانها نصیحت
 میکند که هر چه میخواهد بکنید ولی خیانت بمن نکنید با من بصداقت
 رفتار نمائید دیگر هیچ تقصیری شمارا متصبر نخواهد کرد بواسطه آن زهد بیعت
 تمام اتباع سلطان بواسطه حمایت فوق العاده آقای خودشان هر چه بتوانند از ظلم
 و تعدی در حق رعایا فر و گذار نمیکند و یکی از حالات سلطان این است پهل

ندارد و از خدام دولت و سلطنت کسی صاحب ثروت زیاد باشد حتی
 آباء و اجزاء خود را و او ملاحظه میکنند هر کس را دانست بثروت
 رسیده سر چشمه ثروت او را خشک میکنند و خیال میکنند زیادی
 ثروت اسباب عدم احتیاج نوکر است از آقایش و شاید از زیادی مال
 بخیال آزادی طلبی هم بیفتند و این است که سلطان به نوکر های
 مخصوصش بهوض آنکه نقد بدهد مالک و معدن و اشیاء غیر منقول می
 دهد که آن شخص بایست خدمت بشود و نتوانسته باشد جائی
 برود و هر وقت هم سلطان بپل گرفتن آنها را داشته باشد فوری
 پس بگیرد نقل کرده اند که در روسیه در وقت جنگ کریمه
 دزدی زیاد در قشون نیکلای دویم شروع شد و این امپراطور بعد
 از نجات زیاد تمام مقصرین را شناخت او با کمال حزن و حالت
 مفهوم پسرش الکسندر که ولی عهد بود رو کرده و گفت افسوس
 پر من حال که تمام دزد ها را شناختم دانستم در تمام روسیه فقط
 دو نفر هست که مرتکب دزدی نشده اند و آن دو نفر من و تو می
 باشیم ولی سلطان عبدالحمید این حرف را جرأت نمیکند بآسی بگویند
 * فصل پنجم وضع زندگی عبدالحمید در قصر خودش *
 اما حالت سلطان و وضع زندگی او در عمارات خودش
 این است که سلطان زمستان و تابستان سحر خیز است هشت یا هفت
 ساعت بظاهر مانده از خواب بیدار میشود و بالباسی که آن را
 خفتان یا عنتری می نامند خود را پوشانیده و با کفش های راحت

سپاه رنگ میرود بطرف حمام که حمام مخصوص او است و این حمام نالاری است که دیوارهایش از چینی ساخته شده است و چنددفعه شست و شو با آب سرد برای او کافی است و بعد از آن قدری مشق ژیمناستیک میکنند از آن جا با وطاق کار میرود و در آنجا علی افندی قهوه چینی باقی قهوه بطور ترکی حاضر کرده و سلطان بعد از شرب یک فنجان قهوه سپهکار اول را آتش میزند و ناوقت خواب متصل سپهکار میبکشد و این سپهکارها از توتونی است که باید آن توتون بحضور سلطان سپهکار بشود چونکه از مسموم نمودن سپهکارها خوف دارد و بعد از صرف نهار قلهبان مختصری که اکثر اوقات شیر و تخم مرغ است مشغول میشود بکار کردن و تمام وقت خود را بکار کردن میگذراند و اکثر کار مخصوص سلطان خواندن راپورت هائی است که جاسوسان او همه اوقات از اطراف بلو میرسانند و همه وقت جعفر آقای خواجه که محل اعتماد سلطان است و محمد پاشای چرکس آجودان اول که این دو نفر محل اعتماد سلطان میباشد وقت خواندن راپورت ها به حضور سلطان می آیعتند و سلطان بغیر از خواندن راپورت ها ترجمه فصول روز نامه های اروپا را که در باب سلطان یا مملکت عثمانی نوشته اند میخواند و یاد داشت میکنند که به اشخاصی که در اروپا دارد چه دستور العمل بدهد که بر ضد روز نامه هائی که بد از سلطان نوشته اند چه رفتاری بکنند دو ساعت بظهر مانده نهار میخورد و نهارش خیلی مختصر است و بعد از نیشی اول و پیش خدمت بحضور می آیند و سلطان راپورت های آنها را استماع می نماید

بعد احکام لازمه و بعضی دستور العمل ها بآنها میدهد و بعد از آن با وراثت مملکتی می برد آزد و دستور العمل ها که سلطان بوزرا میدهد بتوسط منشی اول بآنها میرسد و خیلی کم اتفاق می افتد که سلطان وزرا را احضار کند و حضوری بآنها رسوآل جواب نماید اما منشی های عبد الحمید زحت این طبقه زیاد است و شب هاهم از روی کتبهك جمعی از آنها دریلدوز می خوابند و تمام روز را بقسمت کتبهك هر کس بساعت هـین باید در خدمت حاضر باشد و کار زیاد این منشی کار های راجع بساطان است و کار های مملکتی آنها نسبت بکارهای شخصی سلطان خیلی کم است کار آنها تمام کار شخصی سلطان است و کار آنها از قبیل رساندن راپورت ها و استنطاق مقربین و مهمین و گاهی جمع میشوند و مشورت میکنند در باب فلان جوان عثمانی که او را داخلی خدمت مخصوص سلطان بکنند یا جاسوس بگویند یا نه و این منشی ها باید رسوآل جواب بکنند بتوسط نوشته جات باپایس های ولایات دور و نزدیک و خواندن راپورت هایی که از جواسیس همه طرف میرسد چه از ولایات عثمانی و چه از خارجه از لندن و پاریس و ژنو و قاهره مصر و غیره تمام این راپورت ها را این منشی ها بحضور سلطان قرائت میکنند و تمام کار این منشی ها و زحمات آنها راجع است بکار سلطان که ملاحظه میکنند و میشوند و جواب میدهد اینکه بگویند عبد الحمید خیلی خوب پشت کار دارد راست است و این شخص تمام اوقات خود را مشغول کار کردن است اما افسوس که این قدر کار شبانه روز او یکسانیت را

بکار دواتی نمیرسد این است که کارهای دواتی اغلب یکماد و دو ماه به
 تمویق می افتد بلکه بعضی از کارها يك سال بهمهده تمویق مانده است
 در مدت بهار و فائز و بعضی از روزهای زمستان سلطان خواب بعد از
 نهارش روی يك صندلی درازی است در یکی از اطاق های عمارتش و
 بعد از بیدار شدن دو یا سه ساعت مشغول کار کردن میشود و اگر کار
 مهمی نباشد هوا خوری مشغول میشود در برك يلدوز فضای گردش او
 هر سال تنگ تر میشود باندازه که امروزه را از مقر خودش خارج نمیشود
 و برای عادات برآه رفتن در محوطه مقر خودش راه می رود و در این
 گردش هم وقت دو سه نفر از مستحفظین مخصوص همراه او است
 چون پاشای دو رك که محل اعتماد سلطان است در جلو حرکت میکنند
 و ماهوریت این خادم باوفا این است که اگر کسی در بهر آقای او ایستاده
 باشد او را رد کنند سابق که در برك يلدوز گردش های طولانی می نمود
 عبد الحمید که مہل زیادی باشد بدن قهوه دارد هم چنانکه تمام اهالی
 مشرق زمین مہل دارند قهوجی باشی شقب سلطان همه جا میرفت و
 منقلی از آتش که آویخته بزنجیری بود در دست داشت و هزار پشه
 کوچکی که اسباب قهوه خوری سلطان در آن هزار پشه بود همراه
 داشت و هر وقت سلطان مہل بنوشیدن قهوه می نمود قهوجی باشی
 قووی يك فنجان قهوه مہکای بسیار اعلا بخته و حاضر کرده برای
 سلطان مہداد در آن اوقات اناب اوقات عبد الحمید سواراسب میشد
 ولی حالا چند سال است احتیاط او اورا مجبور با تارك سواری آب

نموده است هم چنانکه زورق سواری و گردش روی در یاچه را هم موقوف نموده است از تمام مشق ها سلطان بیک مشق زیاد مایل بود و از ابتدای جیرانی ناکنون شوق او بان مشق یکسان بود و هیچ روزی نمیشد که مشغول آن نشود ان مشق تبر اندازی است و عبد الحمید به تبر انداختن مهارت نای دارد و بازده خوب تبر می اندازد که در بیت و پنج قدم مسافت با کلاره های لور و اسام خود را روی نخته که گذاشته بودند نقش نموده است و نارنج را که هوامی اندازند مکرر با کلاره زده و کمتر تبر او خطا میشود هم چنین برنده را با کلاره در حالت طیران شکار مینماید عبد الحمید گاهی در وقت فرصت میرود اندرون و بیک کپلاس عرق که مخصوصاً برای اشها میسازند می آید و در وقت خوردن این کپلاس یکی از زنان حرم که زیاد خوب میخواند آهسته مشغول خواندن تصنیف مشرق زمینی است و اغلب اوقات عبد الحمید به کار خانه خودش میرود که در انجا مشغول میشود بساختن اشها مثل ساعت سازی یا چینی سازی یا نقاشی یا تجزیه اشها بواسطه علم شیمی و این بادشاه پیش بین مقصدش از مشغول بودن باعمال شیمیائی این است که در بعضی ماکول و مشروب که شک کرده شخصاً تجزیه نماید و بداند که ایاض او صحیح و آن مشروب یا ماکول مسموم بوده یا بلك بوده و طبع سلطان بخطا رفته است این بادشاه در نجاری و ساختن اسباب میل کمال مهارت را دارد در جوانی که هنوز ولیمهد هم نشده بود و فقط شاعرانه عبد الحمید بود در عمارت

کیانانه منزل داشت قدری اسباب خورده کاری و بعضی زینت ها از چوب تراشیده در اطاقها گذاشته بود و سلطان باین صنعت فخر میکنند وقت شام خوردن سلطان در نایستان شش ساعت بعد از ظهر است و در زمان چهار ساعت بعد از ظهر است و این غذا بر عکس نماز قلمبان و عصرانه خیلی مفصل و مجال است چون حالت سلطان و سوء ظن او را مکرر گفته ایم در اینجا لازم نیست چون همین است که در باب شام و نماز وقت او زیاد است و احتیاط او بی حد از این بابت است که اتباع عبدالحمید در باب شام و نماز اعلی حضرت گفتگو ها میکنند و قراوها میدهند که اسباب اطمینان سلطان بشود و سلطان هم لابد است در این موقع از اطمینانی که نوکرهای صدیق و محرم او در باب غذاها باو میدهند ظاهر باور نماید اما باطناً سوء ظن او در این غذاها خیلی است اولاً باید گفت که مطبخ مخصوص برای سلطان غیر از مطبخ عمومی بلدوز است و مطبخ مخصوص سلطان غیر از مطبخ بزرگ است و این مطبخ مخصوص در طرف راست دری که موسوم است به سلطنت واقع شده است چسبیده بدیوار و در سلطنت را به ترکی سلطنت قابوسی میگویند و این مطبخ مخصوص عبارت است از اطاق کوچکی که یک در آهن خیلی محکم دارد و روشنائی آن اطاق از پنجره هائی است که آن پنجره ها از شبکه آهن خیلی ضخیم کرفته شده است در حقیقه آن اطاق بسندوق آهنی بیشتر شباهت دارد تا بمطبخ مخصوص و این اطاق بخینیازه برای مطبخ مخصوص سلطان مهین شده است که سلطان هم هیچ

غذائی بغیر از غذاهائی که از این اطاق بیرون می آید طعم نمیکنند و در این اطاق آشپزباشی سلطان مشغول میشود بطبخ غذاهای مخصوص در سورنیکه، کلارجی باشی هم در وقت طبخ او حضور دارد و کلارجی باشی که رئیس آبسار شراب سلطانی است و موسوم است به عثمان بیک و این شخص از اشخاصی است که در یلدوز اهمیت دارند و اهمیت این شخص زیاد است چونکه سلامتی و جان پادشاه بدست او سپرده شده است در این اواخر میگویند کلارجی دویم حسین افندی به مکر و حيله جای عثمان بیک را گرفته است اگر چه عثمان بیک از کارهای عمده که باو سپرده شده هنوز خلع نشده است لاکن تقرب اولی را ندارد اشخاصی که داخل یلدوز میشوند از خواص و عوام میتوانند دو ساعت قبل از ظهر و چهار ساعت بعد از ظهر بیک تشریفات عجیبی مشاهده نمایند و آن تشریفات شروع میشود بساعت مبین اول دو نفری که ملبس میباشند باستام بلن در واقع این لباس را سرداری عثمانیها میشود گفت يك ميز كوچك چهار پایه که سه چارك ذرع ایران طول آن میز است و عرضش کم تر است و روپوشی روی آن میز کشیده شده است برای آنکه ظروف غذاهای سلطان روی آن میز چیده شودی برند و از عقب یکدیگر دیگر بهمان لباس و يك مجموعه بزرك را حامل است و آن مجموعه بر است از غذاها که برای سلطان آماده کرده اند و این مجموعه را همان يك نخه بارچه مشکی کنارده و سر آن بارچه را بهم آورده و بسته اند و کلارجی باشی آنرا مهر موم نموده و عقب آن خادم حامل

بجموعه خادم دیگری با مجموعه بر از نان حرکت میکنند و عقب سر او خادم دیگری با تنگ بر از آب حرکت میکنند و سر آن تنگ آب هم لاک مهر شده است و مهرگزیند عبدالحمید بغیر از آب که با نانه هریج آبی نمینوشد و سبب این آن است که قبل از جلوس تخت سلطنت آفتاب نام کولی که فال گیر بود باو گفته بود که اگر تو همه عمرت آب که با نانه به نوشی با سلطنت خواهی رسید و در سلطنت برای دوام عمر و اقبال هم باید ترک نوشیدن این آب را نه نمائی و عبدالحمید بعد از جلوس تخت سلطنت آن فال گیر را جزو مقربان خود نموده و دختر او را داخل حرم رسانده که آن دختر هم از خواص حرم محسوب میشود در وقت عبور این اجزا حامل نهار پادشاهی هر کس نزدیک معبر آنها باشد باید بر یا ایستاده و در حال احترام بان نهار تنظیم به نماید و درب کوچک مقرر سلطان که نزدیک آن درخدا سلطنت منتظر رسیدن غذا میباشند فوری باز میشود و غذا های سلطان را کلارچی باشی گرفته بحضور سلطان مهر آنها را بر میدارد قاب ها و بشقاب ها را روی میز جلو سلطان میگنجد عبدالحمید همیشه تنها غذا میخورد و غذا خوردن او از چند دقیقه زبدر طول ندارد و سلطان کم غذا میخورد و بعد از غذا خوردن آن نهار را برای یکی از اهالی دربار میفرستند و واضح است که بقیه نهار سلطان را خوردن منتهای افتخار است برای آن شخص که سلطان بچنین مرحمتی او را سرافراز فرموده است و این کار نشانه مرحمت سلطان است بان شخص بعضی اوقات که این سلطان معتدل دفعه سوء ظن بهم میرساند به کلارچی بستی حکم میکنند

از آن غذا که جلو سلطان گذارده بخورد و باین بهانه این حکم را میکنند که این غذا خوب طبعش نشده است ولی خود برای امامینان نواب خودش است و عبدالحمید همیشه وقت غذا خوردن سک و کربه هارا دور خود جمع میکنند و از هر غذائی تیکه بانها بیخوراند و بعد از لحظه که حالت آنها را مشاهده نمود خودش مشغول صرف غذا میشود و عبدالحمید مثل سایر اکابر شرق زمین بلورا دوست میدارد و به باجه گو-فندک که سس تند بان باجه ها زده باشند زیاد میل دارد و به مپود ها و بعضی غذا های دیگر بی میل نیست میل زیاد به تخم مرغ دارد و جهة این میل ان است که تخم مرغ غذائی است که کمتر میشود سم در آن استعمال کرد و به شرم خبیلی میل دارد و شیر که او میخورد از یارک بلدوز است و کاهای خبیلی فستک دنیا در بلدوز موجود است و این غذا دهنده های عبدالحمید همیشه بهترین مپوه ها را بیخورند و سیب ها و کلابی ها که از ایالات آسپای صغیر برای سلطان می آورند و مپوه آسپای صغیر بخوبی مشهور است خساله عبدالحمید چنانکه گفتیم چندان میلی به خوردن غذاهای مختلف ندارد و اسکول نیست و این صفت اجهت نواب از اسراف در غذا طبیعی او نیست بلکه خبیلی میل دارد لاکن برای ملاحظه صحت مزاج او است که عبدالحمید به ملاحظه حفظ صحت اول شخص است و او درد دل دارد و این دل درد گاهی سخت او را میبرد این است که بتدبیر غذائی همیشه جلو بندگی از آن ناخوشی می نماید و سلطان به بهانه این دل درد کپلاس کرچی از کنبک

جامی شامی اغاب اوقات می نوبند اگر چه مذهب اورا از آشامیدن منع
 میکنند لکن سلطان بعضی اوقات از مشروبات استعمال میکند
 واکل مخصوصی برای تقویت استعمال میکند قبیل از پذیرائی
 يك مهمان محترم که یکی از سفرای خارجه و عادت دارد که
 در این موقع يك پیاله پنچ بنوشد وجهه استعمال این يك براله
 مشروب برای رنگ صورت اوست که از استعمال این مشروب قدری
 پرندگی رنگ او اصلاح بیاید و این که ناخوش مزاج و رنگ
 بصورت ندارد خیلی مایل است که در انتظارتر و تازه بنماید بخصوص
 خارجه که کمال سی را دارد در انتظار آنها خود را خوش رو و تند دست
 به نمایند خلاصه عبدالحقید بهماز صرف نهار مجدد مشغول خواندن
 راپورت های کونا کون میشود و از خواندن آن راپورت ها که از
 هر طرف آمده اگر مطالبی که سلطان را مسرور بکند در آنها
 ذکر شده باشد او مقلدی احضار میکنند و این مقلدهای سلطان
 یکی از آنها بر همه ترجیح داشت و سلطانرا زیاد میبخشند آن کیهانانه
 امامی علی افندی بود سلطان اورا به آب می انداخت گاهی صورت اورا
 سپاه میکرد هزار گونه بازی بسر او در می آورد و علی افندی از این اذیت ها
 زیاده مضطرب میشد چون انعام زیادتر می گرفت و بعضی اوقات
 در این مواقع حرکتی از سلطان بظهور میرسد که کلاه با وضع و وقار
 سلطنتی او مناسقات دارد و کارهای رذالت آمیزی میکنند که نه نوشتن
 آن به ترس است لهذا معجزه کی و اعمال مندان و اعمال ناشایست سلطان

را در آن مواقع شرح نموده‌ایم حتی از آن آب که نادر آقا بحضور سلطان بر سر علی افندی ریخت چیزی نمیکوئیم سلطان بعضی هفتولیات دیگر هم دارد که ما میتوانیم بکوئیم جزو کارهای بومبهاوشده است متلاً از قبیل تماشای تیار و عکس متحرك و فونوگراف و موسیقی و تمام این‌ها در تیار مخصوص سلطان واقع در عمارت یلدوز می‌باشد میشود و تیار وصل است به مقر سلطان و این تیار خیلی محقر است و جلوه و شکوهی ندارد ساخته شده است در محل اصطبل قدیم و دو دسته بازیگر دارد یکدسته بازیگر عثمانی که فقط برای تقابله می باشند و یکدسته بازیگر اروپائی و این بازیگران اروپائی از مالک مختلفه آنجا جمع شده اند و بعضی بازی و آوازهای ایر ترا بزبان فرانسه میخوانند ولی عیبی که در این بازیگران هست این است که در هر دسته بیشتر از دو یا سه زن نیست و سایر مردم میباشند اغلب بازنه‌ها که زن باید زیاد باشد مردها لباس زنانه پوشیده و آن بازی را سر و صورتی میدهند و بنوعی از این خود ساخته بازی کران شاهی هر نوع بزمکری از قسطنطنیه عبور کند پلن شب برای سلطان بازی میکنند و سلطان به بازیگران مشهور نشان میدهد و بعضی‌ها پول و گاهی اوقات به زنهای بازیگر که معروف میباشند تیکه جواهری میدهد با وجود آنکه سلطان از بازیگران خارجه خوب پذیرائی میکند بازی کردن در تیار یلدوز خیلی برای آنها شاق است و میتوانند چنانکه باید از عهده برآیند چون که عادت دارند به تالارهای آراسته و روشن از چراغ التبریک

و شکوه تبارها و جمعیت زیاد که در هر حرکت قشونکی یا حرف بموقعی دست زده و آفرین میگویند تبار بلدوز که کوچک و از زبورده ای فرنگستان ندارد و تقریباً تاریک است و این تبار برای آنها شمش انکبوز است بلکه به مشاهده آن تبار خبال میکنند آنجا قبر است نه تبار معلوم است این منظر چه اثر غربی به آنها میکند و سلطان که این بازی برای اوست در این تبار به چشم احدی خود را ظاهر نمی سازد و در تبار يك طاق تبارك مشغول تمام است در حقیقت نعل آن است که وجود ندارد در وقتی که برده می افتد يك پیشخداست از جانب سلطان نزد آن بازی کران آمده و اظهار خشوددی سلطان را به آنها ابلاغ می نماید و آن حرف ها که از جانب سلطان به آن بازی کران گفته میشود خیلی پست بنظر می آید در نزد اهل اروپا و خیلی کم اتفاق می افتد که بغیر خانه واده سلطان کس دیگر اجازه حضور این تبار داشته باشد يك نفر یادونفر از شاهزاده کن و چند نفر از شاهزاده خانم ها و خانم های حرم باخواجه های خودشان و چند نفری از اجزاء مخصوص سلطان جمعیت تماشاچی این تبار میباشد و بعضی اوقات یکی از وزرا را سلطان در این تبار حاضر میکند و این منتهای مرحمت است در حق این وزیر که گاهی از اجزاء خارجه يك یادونفر دعوت تبار میشوند و به تمام روز نامحبات بی سخت حکم اکید شده احدی در روزنامه های خود ذکر می از تبار سلطان نکنند عبدالحمید نیز خواهد در عیالیش بداند که گاهی سلطان آنها به

لهو و لعب مشغول میشود يك نفر بازیگر معروف پارسی موسوم به ماد موازل سن . . . که از بازیگر آن تیار گه سز بود و امسال اتفاقاً به قسطنطنیه آمد که در تیار بلدوز برای سلطان بازی بکنند و مہکفت از پشت پرده زنبوری بهضی از آثار حرم سلطان ندیده میشود و آن فقط برق الماس های زینت سر کردن و الماس های بادبزین آن خوانین بود بهضی اوقات صدای خنده آنان نیز مسموع میشد چون مقصود از ماد موازل سن است شرح او را مہکوئیم کہ این دختر در نزد سلطان خیلی جاوه کرد چون سلطان در شناختن زہامہارت کاملی دارد در بانی این دختر قشنگ به او خیلی اثر نمود و ماقبل گفتیم سلطان مہل زیاد بہزن ہادارد ادرماہ اکبر گذشتہ اظہار کرد کہ حاضر است امدادی بہ تیار زمستانی پای تخت مکنند بشرط آنکہ ماد موازل سن در آنجا اجبر باشد و ما این مطلب را مہدانیم بہد از آنکہ سلطان مصمم بود یکی از وزرا این کار را بہم زد و نگذاشت انجم بگیرد از مجلس ساز و موسیقی مختصری گفتیم لازم است شرح آنرا بنویسم سلطان در ایام جوانی مختصری تحصیل علم موسیقی کردہ است حال بعضی مقامات مختصر و آسار را میتواند با پیانو زند و خیلی دوست مہدارد بعضی ابرہارا مثل تراویانا و تراور و فوست و استلاکن فہدان این آوازہارا خیلی دوست مہدارد و تصنیف های کوچک را ہم دوست مہدارد ولی آوازہای بزرگ و طولانی فرنگستانرا دوست مہدارد قبل از آنکہ از گفت کوی موسیقی و موزیک بگذریم لازم

است شرح دهیم مختصراً اگر چه این قصه مطبوع سلطان نیست
 لاکن چون در تیسار بادوز این قصه اتفاق افتاده است ما هم
 بنویسیم یک دسته بازیگر که بیست شب را بحضور سلطان بازی کنند
 در روز هفتق آن بازی را می‌کردند و دوپ پانسا ووزیکانچی
 باشی قدیم سلطان بایکدسته از ووزیکان چیان مخصوص در تیسار
 حاضر بودند و ووزیک می‌نواختند در وقتی که برده بالا رفت ووزیکان
 چی باشی امر کرد به ووزیک چیان مارش حمیدی که سلام سلطان است
 و بغیر سرای سلطان این آواز برای احدی نواخته نمیشود لاکن ار
 آجانبیکه ووزیک چیان مخصوص اکثر اوقات این لحن را می‌نواختند
 و حاضر کرده بودند برای سهولت ایندفعه هم این آواز را شروع
 کردند که یکدفعه یک الاغ داخل س شده بنی رقصی را گذاشت
 و این پرده منحصراً بود به رقص این الاغ که او را رقص آموخته بودند
 به آواز ووزیک میرقصید به این اتفاق سیوی تمام حاضر را خنده
 گرفت لاکن جاو خنده خود را می‌گفتند که آشکار نشود خنده
 زیاد آنها این اتفاق که زیاد مضحک بود جاو سان خبر آنرا سلطان
 رسانیدند و نتیجه عزل دوپ پانسا فقیر شد سهل است قدغن به او شد
 هیچ وقت بحضور سلطان نیاید ولی بی‌مرحقی سلطان به اجزا و آب‌باع
 مخصوص خود اکثر از این قبیل است یک فرانسوی که حقه بازی شهری
 بود و خیلی بازی های تیراز حقه بازی میدانست بحضور سلطان آمد
 سلطان از او سؤال کرد که از این بازی ها که میدانی شغل نموده تو

کدام بازی میباشد و چه بازی را از همه بهتر میکنند عرض کرد نقاید
 پادشاهان را که بشکل آنها درآمده و نقاید حرکات آنها را خوب
 میکنم شب در تیاتر بلدوز بازی کرده نقاید امپراطور روس و امپراطور
 آلمان و امپراطور اطریش را با کمال خوبی در آورد لکن اسباب مسرت
 خواطر سلطان نشد و یکمده در وسط بازی بر خواسته و بازی آن شخص
 فرانسوی را قطع کرد چند روز بعد عارف بك پیشخدمت مخصوص
 سلطان چند نفر از دوستان خود را وعده كرفته و شب را خواست
 به آن مهمانها از هر جهت خوش بگذارد آن شخص مملد فرانسوی را
 هم وعده كرفت برای آنكه بازی بکنند آن باز بگر برای در آوردن
 نقاید سلطان خیال كرد از این مجالس بهتر نمیشود و بعد از نقاید
 تمام امپراطورها با سلاطین نقاید عبدالحمید را در کمال شباهت و قشنگی
 در آورده این مظاب فردا بعرض سلطان رسید و زیاد متعیر شد و
 توبیخ ولامت زیاد به عارف بیک نموده مبالغ زیادی انعام به آن بازی
 كرداد مشروط بر اینكه فوری از بلی تخت خارج بشود و عبدالحمید
 حایه خیال ساختن تیاتر خوبی دارد نقشه او را هم مهندسین حاضر نموده
 آند عبدالحمید خیلی دیر میخواهد و حالت او ككه در روز روشن
 این قدرها كه كفته ایم وحشت دار در شب تاریك همین است وحشت
 او بالاضافه زیادتر میشود و تمام مقر سلطان از محوطه ودالان
 ها و اطاقهای بزرگ و كوچك باید از غروب تا طواع آفتاب روشن
 باشد و بنیر از مقر خودش در پارك هم باید خیابانها روشن باشد

تمام این محوطه یلدوز شب را هم مانند روز روشن است اگر اتفاقاً سلطان یکی از چراغ های عمارت سهل است يك چراغ از خیابان های پارک را خواهموش به بیند فوری درصدد دانستن برمی آید که سبب را بداند و اصرار دارد در فهمیدن آن و این که سلطان از شب می ترسد از برای تاریکی شب نیست زیرا که مقرر او با پارک یلدوز مثل روز روشن است اما رس او از سکوتی است که در شب از هیچ طرف صدائی استماع نمی نماید گاهی که خوف بر او مستولی میشود و میخواهد رفیع وحشت را به نماید موزیکان چنان مخصوص را امر میکنند به نواختن موزیک و آنها تا طایع انواع آهنگ آب مشغول نواختن میباشند گاهی امر میکنند به قراولان مخصوص به حالت مشق نظامی از جاو اطاق او بگذرند برای آنکه صدای پای سربازان سلطان را تملی داده خواب میرود و سلطان هر شب وقت خواب بعد از تفحص و اطمینان که برای او حاصل میشود از نظم عمارت و برقراری کشیک چنان درب بزرگ محوطه مقرر خود را امر به بستن کرده و کلید آنرا نزد خود میگذارد و میخواهد وقتی که سلطان داخل رختخواب خود میشود عصمت بیک که برادر رضاعی سلطان است و مرد کوچک بداند نام لاغر و رانک بریده ایست این شخص بدتر کیب که صندوقدار سلطان است مشغول خواندن کتاف میشود و این مرد بطوری به آقای خود شباهت دارد که مبهکویزد در تشریفات سلام یعنی بعضی اوقات که سلطان تکسر دارد این شخص

به عوض سلطان به سجد رفته و مردم کان می‌کنند سلطان است کاهی صاحب منصب دویم او در صندوق خانه که آلماس بک نام دارد یا فایق بیک که یکی از پیشخدمت های محرم اوست برنی سلطان کتاب میخواند و در اینجا چند کله در بک میل سلطان به ادبیات لازم است بگوئیم هیچ شک نیست که راپورت های مختلفه جو اسیس و غیره در نزد سلطان برای قرائت اول رتبه را دارند و بعد از راپورت ها سلطان میل زیاد به شنیدن قصه ها دارد و بیشتر میل او از قصه ها حکایاتی است که نقل است از دزدها و آدم کش و حریق ها و از این قبیل حکایات را بیشتر دوست میدارد و کسی که کتاب دار او بوده مامور شده است به ترجمه کردن این قبیل حکایات از زبان فرانسه و انگلیس و غیره بزبان ترکی و همچنین میل دارد به شنیدن محاکمات که در پاریس میشود برای مقصرین و روزنامه محاکمه مقصرین و غیره را سلطان سالیانه میگیرد و عید احمد حکم کرد به کتاب دارش که چندرمان یعنی حکایت بدهد بک نفر مؤلف خوب تألیف کند که آن رمان ها طبع و منتشر نشود و فقط مخصوص سلطان باشند و یکی از آن کتابها بزبان ترکی موسوم شده بر رئیس دزدان و اصل مطلب این کتاب هارا خود سلطان دستور العمل داده بود و او این حکایت رارمان خوبی ساخته و عبدالحمید بان مصنف گفته بود حل این مسئله را در رمان بکنند که هرگاه چند نفر دزد بکنند از خارجه را اسیر کرده و عیوساً بکده دارند بکنند رئیس آن ممالک چه میباشد آیا باید از خودش

فدیہ بدهد و اسیر را مرخص کند یا آنکه آن دزدهارا تعاقب کنند در صورتیکه اگر سخت تعاقب بشوند احتمال دارد آن اسیر بچاره را بکشند کلاهه عبدالحمید محظوظ میشود از خواندن تواریخ و حکایاتی که در آن ها شرح مرگ اشخاص بزرگ و رؤسای مملکت است و یانگی گریها و شورش ها و جلوگیری که از یانغان و شورشبان شده است خلاصه آنچه از اعمال ناشایست در طبیعت انسانی است از قبیل ظلم و کینه و نقاب و رشوه خوری و بی عدالتی و پست فطرتی و بی رحمی است عبدالحمید از خواندن آن حکایات زیاد مسرور میشود از جمله کتب فہرستی و پاتہک او کتاب پرنس ماشہوال را دوست میدارد و کھلب مورخ فلرانس کتابی است که او همیشه بالای تخت خود میگذارد و مابین عبدالحمید و آن شخص کتاب خوان حفاظی هست که آن شخص قدری ساطان را مشاهده نماید و عبدالحمید از روی آن سندلی درازی که اغاب تخت خواب او است دوازده و گوش بدهد و بعضی اوقات چند ساعت از شب را باسماع خواندن کتاب های قصه میکند از آن خواب بلوغت بپوشد و بخوابد و خواب او خیلی کم است و آنچه هم بخواب است مغال بیداری است چونکه خواب او خیلی سبک است و مادام که او خواب است هم در حالت اضطراب است و طبیعت تند او از راحت یابی است اکثر اوقات از خواب بیدار میشود هر وقت بیدار شد بتواند تنها باشد گاهی برای صحبت داشتن یکی از اجزای محرم خود را احضار میکند و گاهی که غفلتاً اضطرابی در خود مشاهده می نماید یکی از مشیران خود را احضار کرده و با او مشورت

میکنند و گاهی که در عالم رؤیا بعضی چیزهای مخوف می بینند فوری يك
 مهربی احضار میکنند یا يك نفر جادوگر را میخوانند مثل ابوالهدا که
 در این مواقع حاضر میشد و عبدالحمید تمبیر خواب خود را از اندک
 می پرسد بعضی اوقات که در نصف شب از وزارت تنظیمه يك راپورت
 برای او میرسد یا آنکه از جوآسیس بزرگ او راپورت برسد در آنوقت
 احکامی که سلطان حکم کنند در نهایت سختی است و گاهی میشود که
 بعد از چنین راپورتنی راحت ندارد و بی اختیار برخواستہ روی مہتابی
 میرود و بادورین شهر و دریا و افق و اطراف يارک بلدوز را نگاه
 میکنند مثل آنکه میخوانند خود را مطمئن نماید که هر چیز بر جای
 خود است و انقلاب شورش از جائی مشاهده نمیشود و دشمن های او
 مسلح رو به بلدوز بورش نیاورده باشند و وحشت سلطان را از اینجا
 خوب میشود دانست بخمال دشمن موهوم است حکامات بلدوز را از
 قبیل سربازان رشید مسلح که تا صبح نخواستند و حرکت میکنند توپها
 و دیوار های ضخیم مرتفع فراموش کرده هیچ کدام از این موانع
 جلو خمال وحشت آمیز او را نمیتواند بگیرد این شکل است زنده کی
 عبدالحمید و عادات او تمبیر میکنند یا اخبارات که باو میرسد متلاوقه که
 يك راپورت موحشی باو میرسد یا خبر مخوفی میشود یا تصور خطر
 بزرگی را بکنند یا اغتشاش پاتبکی و فکر شخصی خواطر او را برایشان
 نماید در آن وقت حالت گردش و رفتن بحرم و شنبیدن موزیک و تیراندازی
 و خواب بعد از نهار و خواب شب و غذا خوردن را ندارد مگر اتفاق

افتاده که عبدالحمید در مدت چهل هشت ساعت بهیچوجه اصلاً نخوابیده است و تمام را در فکر بوده است یا دفع دشمن یا رفع خطری نزدیک را تهیه نموده است این بیداری های مطول و این خیالات مصدع و این خستگی های زیاد از اندازه ظاهر و باطن حالت های عصبانی و تند او را محرك میشوند و اکثر او سعی میکنند بمان کردن این سختی ها به آبر و سبیل الطیب و این کوزه سختی ها خیلی باو رسیده بخصوص در فرار شوهر خواهرش داماد محمود پاشا با دوپدرش که خواهر زاده سلطان بودند چونکه فرار این شخص جذب کرد خیلی تمام اروپا را بطرز زنده کی عبدالحمید حمله هائی که محمود پاشا به برادر زنش کرده است بواسطه روزنامه های اروپا و کاغذ هائی که مطالب صحیح در آن مندرج بوده از افعال سلطان بخود او نوشته است بهیچ اوقات سلطان را چنان غضبناک نموده که هیچ خبر و هیچ دوا نسکین نتوانسته اند بدهند عبدالحمید را اما او خیلی سعی دارد که شیرت حمله های مرض او در مملکت شایع نشود و حمله های مرض او از تغیر حاصل میشود و او مهمل ندارد هیچ کس از ناخوشی او چیزی بگوید و از وقتیکه تخت سلطنت جلوس نموده تاکنون بناخوشی سخت دچار نشده و بهیچ وجه بستری نگردیده است و حالت عصبانی او مقاومت می آورد با مرض این است که ناخوش سخت و بستری نمیشود که از آن مرض حرف خطر او بمان بیاید اگر چه ماده سل در وجود او موجود است پدر و مادرش نیز از مرض سل فوت شده اند لکن ملاحظات حفظ صحت

و تدبیر در غذا از او دور کرده اند خطر مرض سل را بلکه باین ملاحظه خطر هر مرضی را از او دور کرده اند و خود سلطان از علم طب هم بی اطلاع بیست طیب حالت خود شده است و هر وقت فی الجمله تکسری در خود ملاحظه کنند بدون آنکه محتاج بر جوع کردن باطبا بشود خودش معالجه میکنند سابق خبلی اعتماد بحکیم باشی خود ماورائی پاشا داشت اما حالا ان حکیم پر شده است و عبدالحمید چندان التفاتی به او ندارد و باعث بی التفاتی سلطان با او از این است که محرمانه کتابی از اعمال و افعال سلطان و درب خانه او نوشته است هر وقت محتاج دوائی بشود بر حسب دستور العمل خودش بدارک افندی دوا ساز باشی دستور العمل میدهد و او حاضر می نماید از بعضی اشخاص شنیده شد که سلطان هر وقت مبتلا بدل درد بشود چندین نفر حضار که در حضورش حاضرند از هر يك نفر يك قوطی قرص هندی گرفته و از هر قوطی یکدانه برداشته در ظرفی میریزد و از آنها یکدانه را برداشته و میخورد و این طریق را برای مسموم نشدن بهترین اقسام میداند و هیچ کس تعجب نمیکند بعد از آنکه آنچه ما نوشته ایم در باب حالات عبدالحمید اکبر بگوئیم نسبت بمن خودش در این بیست و پنج سال خیلی پر شده است و عبدالحمید بقدری ضعیف است که در حقیقه خود را بقوه اعصاب و اراده شخصی زنده دارد و بدن او بقدری لاغر است که فقط پوست است و استخوان و عبدالحمید برای فریب شدن آنچه توانست سعی کرد ولی سعی او بی اثر ماند و حال هم از هر چیز که انسان را لاغر بکنند اجتناب می نماید چنانکه

بمقام بخار و شمال در آن حمام خبلی مهبل دارد لاکن هرچوقت نمیرود چونکه مبرسد شاید چند نخود از وزن او بکاهد عبد الحمید مثل تمام پادشاهان مقتدر وحشت زیادی از مرگ دارد و باین ملاحظه از تمام ناخوشی ها خائف است بخصوص از امراض مصری و این خوف از امراض مصری حالت جوانی او است و همیشه می ترسد خصوصاً يك خيال واهی باین خوف افزوده است وقتی که عبد الحمید فقط شاهزاده عبد الحمید بود در قصر کیانانه منزل داشت يك زن کولی فال گیری نزد او آمده و عبد الحمید که کمال مهبل را با ملاقات فال گیران داشت اما بنده خود از آن زن کولی سؤال کرد و آن زن شرحی گفت که باعث اعتقاد عبد الحمید تا کنون آنچه آن زن پیش بینی کرده ذره تخلف ننموده است از وضع زندهگی و جلوسش تخت سلطنت و اتفاقات که در ایام سلطنت او آن زن کولی غیب گوئی کرده است و آن زن به عبد الحمید گفته است بعد از سلطنت طولانی مرگ تو بواسطه مرض بزرگی است که از خارج داخل مملکت تو میشود باین لحاظ سلطان از طاعون و وبا بی اندازه خائف است و این که با تخت او اداره حفظ الصحه منظمی دارد بواسطه غیب گوئی آن زن فال گیر و زود باوری سلطان است چونکه سلطان خبلی زود باور است و خرف هر کس را بسهولت قبول می نماید چنانچه دیده شده است برای ملتی که پادشاه مقتدر آن مملکت خائف و چپان باشد خبلی نفع دارد احتیاط های سلطان از حد اندازه زیاد است هیچ احتیاطی نیست که سلطان نداشته باشد سلطان طیبی خبلی با کیزه است

و خودش را در هر لحظه می‌شوید و دقت زیاد در حفظ الصبحه دارد و وحشت او را در باب جانور های ذره بینی که میکروب مپگویند نمیتوان شرح داد و در این باب مثالی خواهیم گفت تمام نوشتهجات و راپورت و اسناد که باید بحضور سلطان ببرند قبل از وقت آنها را ذکر کم خانه که مخصوص این کار است برده قرنتین میگذازند و بخور مپدهند و منشیان باین ملاحظه نوشته جاتی که بحضور سلطان برده شده است می شناسند چون از قرنتینه گذشته و رانحه کو کردان است تمام میشود وضع لباس پوشیدن سلطان خیلی ساده است و ملاحظه ظرافت لباس یا مد را ببدأ ندارد و او دوست میدارد درالبسه رنگ های تیره را از قبیل آبی و قهوه ای و رنگ مشکی و آستریتمنه های سلفان همه پوست است و او يك شلوار و يك نیمتنه استر پوست که نخمل است می پوشد و سلطان طاقت سرما را هیچ ندارد از این جهت آستر تمام لباس هایش پوست است و بعد از پوشیدن آن شلوار نیک و نیم تنه نخمل استر پوست يك نیم تنه از ماهوت آبی که مغزی قرمز دارد می پوشد و آن لباس متعارفی خانگی اوست و اکثر اوقات روی لباسها يك خرقة قهوه رنگ می پوشند و تمام البسه سلطان بنبه دار و ضخیم است از پشت شانه تا گردن و این که این قدر از لباس او را ضخیم مپکنند برای پنهان نمودن قوز اوست که در کمر قوز کوچکی که او دارد بواسطه این صنعت خبیطی آن قوز را کسی احساس نمیکند. هنسکام تشریفات سلام لقی که سلطان در آن روز يك لباس ساده بادو کهه های برنجی می پوشد که خیلی نزدیک به لباس پیاده

نظام اجزای محرم او میگردیدند که سلطان در روز سلام لقی در زیر لباس زره می پوشید که از فولاد است عبدالحجهدر صندوق خانه خود لباس زیاد ندارد و خیلی از ائمه مخصوص به ندما و پیشخدمتان و سایر خدام مخصوص خود می بخشد و سلطان مانع است از آنکه خبساط اندازه بدن او را بگیرد و از روی اندازه لباس سلطان را آماده نماید ظاهر در این کار هم ملاحظه خطری نموده است و هنوز هیچ خبساطی اندازه بدن او را نگرفته است و به خبساط باشی اجازه داده میشود که از چند قدمی سلطان ایستاده و ملاحظه نماید که آن لباس هر چه نقص دارد بعد از ملاحظه اصلاح نماید مسپول فرانسوی که یکی از بهترین خیاطان سلطان بود برای ما حکایت کرد که يك وقت میخواست لباس برای سلطان تهیه کند و آن لباس را در دست گرفته به عمارت سلطان رفته بود ملاحظه نمود که داخل عمارت شدم عصمت بيك صندوق دار سلطان آمده لباس را از دست من گرفت و رفت و من باین خیال بودم که خودم آن لباس را به سلطان به پوشانم و هر کجای آن نقص دارد اصلاح نمایم بعد از رفتن عصمت بيك چند دقیقه طول کشید تا آلاز که من ایستاده بودم دری میان آن آلاز باز شده و سلطان نمودار شد همان لباس که من آورده بودم برای امتحان پوشیده بود در حالتی که در زهای آن لباس از ابریشم سفید کوك زده شده بود بهمان طور با آن لباس داخل شد و بقدر پنج ذرع از من دور تر ایستاده و قدری راه رفت بعد از آنکه چند قدم در عرض اطاق قدم زد بر کشته و از آن

در که آمده بود بر کشت و این آمد و رفت برای ملاحظه من بود که اگر لباس نقصی دارد من ملاحظه نموده اصلاح کنم و در این مجلس عجب فقط من بودم و از دور میدیدم آنچه را بایست از نزدیک به دلت تمام اندازه بگیرم و عصمت بیک هم دست بپنسه در یک طرف ایستاده بود و این فتره معلوم و مشخص است که لباس این طور برای کسی دوختن خوب نمیشود عبد الحمید پاهای کوچکی دارد و برای اندازه گرفتن پا و دوختن کفش بهمه عصمت بیک است که تجربه نماید کفش های سلطان را که یک نفر کفش دوز بوتانی می دوزد و کفش های سلطان خبلی پاشنه آنها بلند است و پاشنه کفش از طرف داخل چوب پنبه کنذار ده شده است عبد الحمید به دو ملاحظه هر کز کلاه فس خود را از سر بر نهدارد یکی بملاحظه آنکه طاقت سرما ندادد و یکی دیگر سراو از مو عاری است و او کلاه فس خود را خبلی یائین میاورد و بمادت مخصوصی که کرده کاهی دست بکلاه گذاشته آن را بالا برده و مجدد یائین میاورد این کلاه سلطان که کشاد و بلند است خبلی نامطبوع است و باکلاه عبدالعزیز خبلی تفاوت دارد در صورتیکه اجزاء او قبیح تر کعب این کلاه را مشاهده نموده اند محض خوشامد آغای حضرت تمام آنها این نمونه را پسندیده و حالیه برای اتباع عبد الحمید این وضع کلاه مد شده است خوب است قبل از تمام کردن این فصل قدری از جیب های سلطان صحبت بکنم عبد الحمید جیب های متعدد دارد و آن جیب ها بر حسب دستور العدل سلطان خبلی عمیق

میباشند برای آنکه آن جیب‌ها باید جای گذاشتن کاغذها را داشته باشد و هم جیبه خانه او باشد که طپانجه های متعددش را در آن جیب‌ها جا بدهد و جای راپورت‌های متعدد و کونا کون جواسیس را هم در جیب قرار بدهد چونکه عادت دارد قبل از آنکه آن راپورت که اهمیت دارد به محلی بگذارد چند وقت در جیب خود گذاشته و مکرر قرائت میکنند و در این جیب‌ها همه وقت کمتر از سه قبضه رولوه نیست مختصر گفتگو و خیال جیب‌ها همیشه این سلطان را پریشان حواس میدارد چه جیب خودش و چه جیب‌های اتباع و اجزاء او نمیشود شرح داد خوبی که سلطان از این شکاف‌های لباس و چین‌های مخفی آن دارد آکر سلطان میتواند قدغن کند جیب گذاشتن لباس را البته به تمام مملکتش این حکم را جاری میکرد و در حضور سلطان دست بجیب بردن کناه عظیمی است یا آنکه کمی در حضور سلطان يك دکه از لباسش را باز کند بنابراین پیشخدمتان و منشیان اعلی حضرت هرچه کاغذ بحضور می برند قبل از دخول اطاق سلطان آن کاغذها را از جیب در آورده و در دست گرفته داخل میشوند صادق پاشا صدر اعظم سابق که نفی بلد شد به یمن چند روز بعد از حرکتی که از بدبختی سهو از او ناشی شد و آن حرکت این بود که سلطان باو امر کرد نوشته را بحضور بیاورد صدر اعظم آن نوشته را همراه داشت و فوری دست در بغل کرده که آن نوشته را بیرون آورده از نظر سلطان بگذراند عبدالحمید بیک شاره او را از این کار منع کرده و دیگر اطمینان بان وزیر نکرده تا

آخر کارش بهزل و نفی بلد رسیده اگر چه اشخاصی که بحضور میروند
 خیلی کم میباشند لکن هر چه باشند سلطان همیشه ملاحظه حرکات
 حضار را دارد در کمین میباشد که از روی دقت حرکات آنها را
 ملاحظه نماید سلطان از کسی که تندی راه برود یا حرکاتی که غفله از
 کسی ناشی بشود زیاد نفرت دارد و بدبخت کسی که بواسطه یکی از
 این دو حرکت سلطان را بترساند و اجزاء سلطان هم از طپانچه های
 سلطان کمال و اهمه را دارند چونکه باد نحرکت هر کسی رولوه را
 از جیب بیرون مباد و بواسطه يك حرکت تند محتمل است که سلطان
 از خوف شخصی را بقتل رساند و عبدالحمید نأحال چندین نفر زن و
 مرد بی تقییر را هلاک نموده است و ما در اینجا شرح نمیدهیم عدده و
 وضع آنها بلکه از وحشت سلطان بدون کنهت بقتل رسیده آند مگر از
 يك باغبان بدبخت که برای مثل میفریستم این بدبخت در یارک بلدوز
 مشغول بکار خود بود و برای اصلاح کارها روی زمین نشسته و بونه
 گلی در پهلوی او بود و سلطان که در گردش بود این باغبان سلطان را
 زدیده و سلطان هم بواسطه حایل که آن بونه بود باغبان را نمیدید تا
 سلطان نزدیک رسیده باغبان که یکدفعه سلطان را نزدیک دید بنا با احترام
 فوری بر پا خواسته عبدالحمید بواسطه ظهور ناکهائی این شخص
 متوحش شده و بحالی که همیشه در مد نظر او است کان کرد این شخص
 دشمنی است که قصد جان او را در دفعی الفور رولوه را از جیب کشیده
 و اطرف آن بدبخت آتش داد که کارله بعینه آن باغبان رسیده از پشتش

خارج شد و فوری افتاده جان سپرد سلطان حکم بوارسی کرده که آن مرده بدبخت را جست جو کنند بعد از تفحص معلوم شد هیچ گونه حربه همراه نداشته سلطان فهمید که خبط کرده و بی جهت قتل نفسی نموده و اغلب اوقات ترسهای ناکهانی عیدالجمید بدون آنکه این طور نتیجه ببخشد بانواع دیگر از ترساننده خود تلافی میکنند و انتقام هائی که در این مواقع میبکشد از آن بدبخت ترساننده مشکل است مادام الحیات بتواند فراموش کند و در حقیقه برای خودش سهل است برای اولاد او هم فراموش نمیشود بگروز که سلطان نشسته بود حسن پاشا وزیر بحریه و عاکف پاشای مرحوم که آنوقت رئیس شورای مملکتی بود در دو طرف سلطان روی صندلی ها نشسته بودند عاکف پاشای مرحوم بعد از آنکه ملاحظه کرد که بجزیره مقابل باز است و باد داخل اطاق میشود و ملاحظه کرد که آفتاب از وزیدن باد رنجبه میشود غفاتیاً بر خواسته و عرض کرد اگر بفرمائید در بجزیره را بنهدم لاکن موافقت شد که از این برخواستن سلطان بقدری در هم شده که بطرف رولوه خود که روی میز و زیر دستمالی گذاشته بود دست برده عاکف پاشا فوری بجای خود نشسته خوش بختانه زبانتن او ممکن نشویش اعاپحضرت شاه و جان او از این مهلاکه نجات یافت دفعه دیگر که شاه زاده ساموس مرحوم آقادو سپهس پاشابه حضور سلطان شرفیاب شده بود این شاهزاده موافق رسومات و قانون در باری وقت سؤال جواب با اعاپحضرت خود را عقب میبگرفت و پای پس می نهاد در این عقب

رفتن پای یکدفعه پای او به آستانه در خورد نزدیک بود بیفتد و حرکتی که ان شاهزاده برای نگاه داری خود از افتادن کرد بنظر سلطان حرکت ناکهانی بود و در انوقت مقابل شاهزاده و پشت بدری ایستاده بود فوری یکدست را بچیب مخوف برای رولوه برده و باز دست دیگر در را باز کرده و مثل برق خود را باطاق دیگر انداخته و از چشم ها ناپدید شد سوءظن سلطان هر لحظه زیاد تر شده تاکنون که در حق عموم مردم از خواص و عوام یکسان شده و از تمام مردم وحشت دارد حتی از محرم های صدیق خود مثلاً یک شب رقبه بیک پیش خدمت را برای بعضی کارها احضار کرده بود و سلطان در رخت خواب خود دراز بود در اثنای فرمایشات برقیب بیک گفت سپکارت را آتش بزن رقبه بیک بهجمله سپکارت را آتش زده و نزد آقای خود برد در وقتی که خم شد بالای تخت خواب که سپکارت را به آقای خود بدهد عیب الحمد را وحشت ناکهانی فرو گرفت و باحالی مضطرب بریده بازو های رقبه بیک را محکم گرفت نگاه داشت و این وحشت ناکهانی این بود که در وقت خم شدن پیشخدمت محرمش خیال کرد میخواست با دودست کاری او را گرفته و او را خفه نماید و بجهت این سوءظن است که عیب الحمد همیشه از نوکران مخصوص کم کرده و عدد آن اشخاص که نزد سلطان تردد دارند فعلاً خیلی کم است و این اشخاصی که در حوالی سلطان میباشند کمتر کمی است سلطان را ملاقات به نماید و مقصود از این اشخاص پیشخدمت ها و

منشی ها میباشد و الا وزراء و اعیان مملکت و صاحبان مناصب را سلطان هیچ نمی بیند و آنها بحضور سلطان بار ندارند بعضی از اوقات که سلطان ناچار باید جمعی را از خارجه یادآخله احضار کند ان مجالس برای سلطان زیاد سخت میگردد چونکه باید هم خوف خود را از وجود آن اشخاص پنهان نماید و هم ملاحظه ادب را نموده آداب سلطنتی را بجا بیاورد و کسانی را که سلطان از خارجه باشند و احضار کند با نهایت احترام از آنها استقبال کرده و سلام میکنند و به دست خودش سپکارت بنما تعارف میکنند و اگر آن شخص را سلطان بخواد فریب بدهد یا عطای است که او را باید آرام نماید در این مواقع سلطان لایب تقطع حرف میزند و اظهارات دوستانه و تعارفات متملقانه را با او بجا آورده و هر وقت سلطان موع شهنشدن را مقتم بداند میتواند نا مدتی سکوت کرده و حرف های طولانی طرف مقابل را با کمال مهل استماع نماید اما در باب تشریفات رسمی که باید از سفرای خارجه دعوت نماید و گاهی که اشخاص بزرگ و مردمان مشهور بر او وارد میشوند که لاید باید از آنها پذیرائی نماید یا هر گونه تشریفات که باشد بعدالحمید از این تشریفات زیاد متنفر است و متحمل این تشریفات نمیشود مگر بر حسب اجبار و اگر او دارد از هر گونه مهمانی و سلطان هر وقت پذیرائی میکند از اشخاص بزرگ مانند پادشاه مملکتی یا سفیر بزرگی را قبل از ملاقات مانند شعرای بزرگ که قبل از وقت فکر میکنند برای اشعار بدیهه او فکر میکنند برای

حرف زدن با آن مهمان محترم و بواسطه این احتیاط قبل از وقت در وقت ملاقات آن مهمان را متحیر میکنند از صحبت های نفر و شیرین خود و از هر طرف و هر نکته با آن مهمان صحبت میکنند

• - (فصل ششم سلام لق) - •

از سلاطین سابق هیچ کدام بقدر عبدالحمید خود را از چشم خالق پوشیده نداشتند عبدالعزیز از روی میل خود را بمردم مینمود و خیلی مایل بود که رعیتش همه وقت او را به بیند اما سلطان عبدالحمید که يك كلام او حالات نوکل و بی پروائی او را محسوس نماید و آن حرف این بوده چند روز بعد از یانگی کرمی سختی که از قشون ساخلو در عمارت بیکار بیکی بظهور رسیده سلطان سوار کاسکه بود و دو شهر تفرج مینمود در وقتی که از بلندی های توپ خانه عبور می نمود ملاحظه کرد که جمعی از اقواج بطرف او مپایند بعد از لحظه دید يك فوج بریاست شخص رضا پاشا سر عسکر او را احاطه کردند پادشاه بطور تعجب از سه سالار پرسید این حرکت بی موقع چه سبب دارد آمدن تو در این حال بهرجه بود و حضور این فوج برای چیست رضا پاشا عرض کرد این فوج را بنده آورده ام که در رکاب مبارک برای قراولی حاضر باشند سلطان عبدالحمید گفت مرخصند برو و این فوج را هم ببرا که مقدر خداوند است که من بدست یک نفر از رعایایم مقتول شوم البته خواهم شد يك نفر دیگر از پادشاهان مشرق

زمین پادشاه ایران مظفرالدین شاه در تابستان گذشته در پاریس یکی از انارشیست‌ها سوءقصدی درباره او کرد حرفی شبیه حرف عبدالعزیز گفته است و او گفت شما نمی‌توانید جلو دستی را بگیرید که خدا بطرف من دراز کند این حرفها که از روی تقوای مسلمانان است و این قصد ها بکلی در شخص عبدالحمید نایب است و این سلطان در اوایل سلطنتش کاهی خود را بر عبت می نمود اما از وقت جنگ روس و عثمانی که سلطان قدری خود را مقصر میدانست و بعد از ظلمهای فاحش که از او ظهور یافت و بعد از آن همور علی سوادی هواخواه سلطان مراد که با معدودی بزور درب های عمارت چرافان را تصرف نموده و مبعوض است سلطان مراد محبوس را از آن محبس بیرون بیاورد و بدبختانه خود و رفقایش تمام در آن قضیه کشته شدند بعد از این حوادث عبدالحمید خود را از پایتخت دور کرده و از تمام رعیت خود را مستور نموده و در روی بلندی های بلدوز که آن محوطه را بدیوارهای ضخیم بلند و افواج رشیدالبنی و غیره و سایر اوزم مستحکم نموده و در حقیقه خود را در آن محوطه محبوس نموده است و با وجود این احتیاط های فوق الاماده زنده کی او تلخ است بواسطه سوءظن و عدم اعتماد به تمام مجازق و نه پیشود تصور کرد از آن حالت محزون و غمگین سلطان چند روز قبل از خروج از بلدوز برای او حاصل میشود و این محبوس سوءظن در سالی یک مرتبه محبوس است از محل انزوای خود خارج شده و بایک جمعی که همان قصد که سلطان از آنها خائف است آنان از سلطان وحشت دارند به زیارت خرقه شریف پرورد و چنین مشهور است که این خرقه حضرت رسول

ص است و این عید بزرگ مذهبی که در قصر تب کابو واقع در اسلامبول برپا میشود و آن محل مقدار زیادی فاصله با یلدوز دارد اما دوری این مکان بنظر سلطان خیلی می نماید و از آنچه فاصله واقعی این مکان است با یلدوز در نظر سلطان بالمضاعف می نماید زیرا که سلطان از مخاطراتی که در این روز برای او احتمال می رود زیاد وحشتناک است در این شك نیست اگر میتوانست و نمی ترسید از عموم ترك این تشریفات را میکرد لکن ملاحظه میکنند که این عادت قدیم بطوری در مملکت رسوخ یافته است که نزد عوام مانند یکی از واجبات دین شده است چند روز قبل از روز عید و این تشریفات انار وحشت و پریشانی حواس از سلطان مشاهده میشود هر چه باین روز نزدیک تر بشود بو حشت او می افزاید تا روز یازدهم ماه رمضان که روز عید تشریفات زیارت خرجه شریفه است نوکران سلطان از قبیل وزیر نظمیه و اهالی دربار و جاسوسان سلطان در این روز هیچ خیال نمیکند مگر از شورش و فساد و سوء قصد در باره سلطان و با کمال دقت و جان نثاری مشغول محافظت وجود پادشاه و امنیت شهر میشوند يك ماه قبل از این عید تمام پالیس های آشکار و مخفی در تهیه این روز می کوشند و هر قدر آن روز موعود نزدیک تر میشود با احتیاط آنها می افزاید و نقبشات زیاد از حد دو خانه هائی که به ممبر سلطان واقع است مینمایند و اسامی آن خانها و اسامی ساکنین آنها در دفتر پالیس ضبط است و شدغن اکبر بد ساکنین آن خانها میشود که در وقت عبور سلطان کسی دم نخورد برای تمام آنها و در این روز

اسلحه ساز و اسلحه فروش باید دوکان های خود را بسته ببيع و شرارا موقوف نمايند بدوا ساز و باوا فروشان تدغن اکيد ميشود که از دکاين خود تمام مودى که قابل اشتعال را دارد بردارند لازم شد آنچه خبر نويس روز نامه طيمس لندن در اين باب نوشته است ما بينه همان رادر اين کتاب درج نمائيم و او مي نويسد بملاحظه آنکه کارات دويپتاس ماده قابل اشتعال را داراست قدغن شده است اين دوا داخل خاک عثمانى نشود و حال چنبد است که نمي گذارند اين دوا داخل مملکت بشود و بقدر احتياج برای مداوا دوا فروشان اجازه حاصل کرده اند که داخل کنند و اين مقدار را که خيلى کم است بزحمات زياد دوا فروشان برای معالجه بعضى امراض مى آورند و اين مقدار باندازه محدود شده است که بغير از برای مداوا بهيچ کارى نميشود استعمال کرد اما چون ممکن است که در دويست سى دکان دوا فروش از هر کدام مقدارى از اين دوا گرفته شود و اين مقدار زيادى است و ميشود برای سوء قصد در باره سلطان استعمال شود باین ملاحظه در صبح اين روز بپس ها تمام دکاين دوا فروشان را ملاحظه کرده و ظروف کارات دويپتاس را لاک مهر ميکنند و لازم است تمام اين تهديشات در يگذاشت بعمل ميآيد که هرگاه دشمنى چنين قصدى داشته باشد نتوانسته باشد بامستعمال آن دوا دست رس بيابد و اين کارها تمام در روز واقع شد و بخيال خودشان يکى از مخاطرات که برای سلطان کان ميرفت بر طرف کردند روز زيارت خرقه شريف از صبح زود محاصره بشکستاش

و کالاتا و اسلامبول جمعیت میشود دسته دسته عملجات با کمال دقت مشغول کار میباشند که اصلاح بکنند زمین کوچه ها را که سلطان از انجا عبور بکند و همچنین پل هائی که باید در این هنگام بسوشانند و این کوچه ها و پل ها را تمام از شن می پوشانند و مهندسین با تفاق پلیس ها امتحان میکنند مجرا های آب و مجرای کاز و تمام سوراخ هائی که قابل ریختن باروت باشد و همچنین زمین ها که قابل نقب زدن را داشته باشد باید آن مهندسین و پلیس ها بدقت تمام ملاحظه نمایند و این خط امتداد راه پراز قشون است و تمام سربازان دو دسته ایستاده و دو صف کشیده شده است از این قشون و این دو صف تشکیل شده است برای آنکه مابین تماشاچیان و سلطان حایل باشند ولی اگر این صفوف نبودند هم برای تماشاچیان دیدن سلطان امکان نداشت و سلطان هرگز کالسکه در بسته سوار نمیشود این است که اکثر اوقات بدرشکه سوار میشود و این که کالسکه سربسته را دوست نمیدارد از این جهت است که احتیاط عبدالحمید باو حکم میکنند که اگر در کالسکه سربسته دشمنی برای او حمله کند نمیتواند یکدفعه خود را باین انداخته فرار کند لاکن درشکه را میتواند از هر دو طرفش خود را باین انداخته و فرار کند و درشکه سواری سلطان مخصوصاً ساخته شده زیر چرم بیرون و پشت ماهوت اندرونی درشکه یعنی مابین چرم و ماهوت تنکه فولاد بکار برده و این درشکه را زره پوش کرده اند که گاوله از آن نکند و سلطان از این معبر طولانی مثل برق میگذرد

در حالتی که اسب‌ها بچهار نعل میروند و درشکه سلطان احاطه شده است از يك قلعه زنده که آن قلعه زنده عبارت است از اجودان‌ها و مستحفظین شخصی و عماله جات دربار و بطوری این اشخاص سلطان را احاطه کرده اند که برای احدی دیدن سلطان که خود را در نه درشکه پنهان نموده میسر نیست و در این تشریفات رسم سلطان این است که پسر عزیزش برهان‌الدین را پهلوی خود می‌نشانند و در جلو رو بروی او همیشه عثمان پاشای قازی می‌نشست که شجاعت او در جنگ باروس به پلونا ضرب‌المثل است و سال گذشته مزحوم شد این که سلطان عثمان پاشا را در جلو روی خود در این تشریفات می‌نشانند آن بود که میخواست التیفات مخصوص در حق او کرده باشد بلکه از خوف خودش بود زیرا که مبدانست عثمان پاشا را عموم رعیت زیاد دوست میدارند و اگر سوء قصدی در حق سلطان دارند بملاحظه آنکه عثمان پاشا هم کشته میشود شاید صرف نظر نمایند و در حقیقه عثمان پاشا را حافظ سلامت خود قرار داده بود اما اگر رعیت یا درویش بدبختی ندانسته قدمی جلو بگذارد برای عرض حال یا اظهار فقر بخواهد عریضه بدهد در حال گرفته شده و نا پدید میشود بطوری که دیگر هیچ کس خبر او را نخواهد شنید و اثر او را نخواهد دید در این وقت لازم شد مطلبی را بنویسم در وقتی که امپراطور المان بیایخت آمده و مهمان سلطان بود در عمارت دلمه باغچه منزل داشت يك روز که سلطان با امپراطور تا عمارت دلمه باغچه رفته بود و از آنجا به یلدوز مراجعت می

نمود در بین راه شخص مجهولی يك بسته سنگینی بطرف سلطان انداخت
آن بسته مہان درشکہ در وسط هر دو پای سلطان افتاد معلوم است و اہمہ
سلطان را در این موقع نمیشود شرح داد چونکہ سلطان منظر این بود
کہ کالولہ دینامبت کہ در این بقیچہ گذاشته اند فی الفور بترکد فوری بمحض
افتادن این بقیچہ در مہان درشکہ چند نفر از اجزای باوقای با جرئت کہ
در اطراف سلطان سوارہ راہ می پیمودند ان بقیچہ را از جلو پای
سلطان ربودند وقتی کہ بقیچہ را باز کردہ و ارسی کردند دیدند طفل
شیرخوارہ میباشد و بلباس کهنہ و مندرس آن بچہ عریضہ را با سوزن
چسبانیدہ بودند و در آن عریضہ پدر طفل شرحی از بی چیز خود عرض
کردہ کہ از شدت فقر قدرت بہ پروراندن این طفل رضیع ندارم و
پرورش او را از سلطان استعنا کردہ بود عبدالحمید کہ خود را از
مرکی کہ یقین داشت خلاص دید استدعای آن مرد فقیر را قبول نمود و
آن طفل در بلدوز از حسب سلطان مخارج دادہ شدہ و پرورش او در
بلدوز میشود و در روز شریفات خواجہ ہا و شاطر ہا با لباس های
مخصوص مجلل در جلو کالسکہ در حالی کہ دست ہارا بسینہ گذارده
در حرکت میباشند تجمل و قشنگی اسب ہا و لباس کالسکہ چپان و لباس
تظامی درخشان سواران نظام کہ ہمراہ سلطان در حرکت میباشند و آن
ہمہ تجمل کہ در آن روز برای سلطان تہیہ دیدہ میشود خیلی ضدیت دارد
با حالت وحشتناک و آن خوف فوق العادہ کہ ہنکام عبور برای آن زائر
مجبوری کہ نہ برای خلوص نیت بلکہ از ترس عموم رعایا قبول این امر را

می نماید و با حاتی وحشتناک و محزون با پشت خمیده و شانه های افتاده و صورت لاغر و رنگ بریده که بزرگ هم آن بریده کی رنگ را نمیتواند اصلاح نماید و آن کلاه فس قرمز بزرگ که تا بروی او را فرو گرفته و با دماغ بزرگ منحنی او وریش بدرنگش و کونه های لاغر و نگاه های وحشت آمیز او در آن روز صورتش خیلی زشت بنظر میآید و حالت غمگینی در او مشاهده میشود که سزاوار سلاطین نیست در این سالهای اواخر از این عبور با این همه احتمالات باز مطمئن نشده و بمشورت و صواب دید و زیر نظمه سابق ناظم پلشا طریقه دیگر اختیار نمود برای زیارت خرقه شریف و تشریفات این روز و آن طریقه این است که سلطان راه معمول را موقوف نموده و از پل قراقوی عبور نمیکند و راه این است که با کالسکه تا عمارت دلمه باغچه آمده و در انجالبکشتی بخار نشسته که آن کشتی موسوم است بشریفه و میرود بدماغه سرای قدیم لکن پلیس ها در سر پل قراقوی و همان معبر قدیم بوضع سابق ایستاده و مردم مشتبه می نمایند که کسی نداند سلطان از کدام راه زیارت خرقه شریف خواهد رفت و بغیر راه پل قراقوی چند معبر دیگر را نیز پلیس تفحص میکنند و به تماشاچیان بکلی امر مشتبه است و نمیتوانند بدانند که سلطان از کدام راه خواهد رفت تا هنگامیکه سلطان به تپ کابو برسد وقتی که سلطان از کشتی بخار در دماغه سرای یابین میآید کالسکه دیگری انجا حاضر کرده اند که بدون تأمل بان در شک نشسته و مجالا از یاب هاپون میکزرد و در جلو باب الهاده توقف می نماید

و دم این در سلطان پیاده شده در حالی که وزراء و اشراف و اعیان و صاحبمنصبان در عقب سلطان روانه اند می رود بمسجیدی که اشیا معروف گذاشته است که آن اشیا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله باقی مانده است آنها را زیارت کنند آنوقت تشریفات زیارت شروع میشود در تالار بزرگ که مجمرها از عطریات مختلف مشتمل است سلطان بدست خود تقیقه شال که خرقة شریف در آن است برداشته و قراء مشغول قرائت قرآن میشوند و بعد بر حسب اشاره سلطان صدر اعظم و شیخ الاسلام و سایر اعیان وزراء يك يك از جلو سلطان میگذرند و سلطان بهر کدام از آنها يك دستمال ابریشمی که آیه قرآن در آن نوشته شده است و میان تقیقه خرقة شریف گذاشته اند تبرک شود میدهد بعد از وزراء و اعیان نوبت شاهزادهگان میشود و نوبت والده سلطان و سایر اهل حرم که مدتی قبل از سلطان وارد شده اند در مدت تشریفات سلطان در کمین حرکات حضار است و به دقت تمام حرکات آنها را نگران است چونکه خوف سلطان از رعایا و نوکرانش در همه جا هست حتی در چنان مقام عالی متبرک باز او وحشتناک است بعد از آنم تشریفات زیارت خرقة شریف سلطان می رود به قصر بغداد و در آنجا انعامات به قراولان مخصوص داده میشود و بعد از آنکه شایک بیست تیر توپ اعلان میبکند به آنها رسیدن روز یازدهم رمضان را سلطان افطار را در قصر تبکاپو خورده و شب را به یلدوز مراجعت می نماید با همان تشریفات روز لاکن خیلی سرعت میگذرد و رسیدن به یلدوز

سلطان خبلی خوشحال میشود زیرا که این فقره را نعمت بزرگی میداند که دران روز جانی سالم کرده و مجدد خود را به استحضامات بلدوزرسانیده است و نزد خود خیال میکنند تا یکسال دیگر کشته نخواهم شد و يك تشریفات دیگری نیز شاه را مجبور به حاضر شدن می نماید و ان تشریفات سلام لق است که در هر روز جمعه باید سلطان بمسجد برود و سابق این تشریفات در مسجد بشکرتاش میباشد و مسجد بشکرتاش در نزدیکی عمارت دولمه باغچه است و تشریفات دران مسجد باید مسافت برای عبدالحمید اشکال داشت زیرا که او میل دارد همیشه خود را از نظر مردم پنهان بنماید و چون سلطان میل دارد هر قدر به تواند به این تشریفات هفته تخفیف بدهد يك مسجد عالی در نزدیکی عمارت خود بنا کرد و ان مسجد را حمیده نام نهاد و در این کار سلبقه بخرج داده و شکل است که مسجدی از این قشنگ تر بشود ساخت و با آن مناره کوچک ظریف که مانند تیر بطرف آسمان بلند شده و سایه می اندازد با مواج بغاز در جلو این مسجد محوطه وسیعی است که آن محوطه احاطه شده است از طارمی مظلا و در جلو این محوطه دو عمارت عالی نازه بر یا شده که آن عمارات ملحق میشوند بقصر بلدوز و از پنجره این عمارات تشریفات این روز را خبلی خوب میشود تماشا کرد يك ساعت قبل از ظهر دسته های سواره و پیاده نظام با آهنک موزیک در کمال آراسته کی شروع با بدن میکنند از خپابان های بزرگ شهر پای تخت بطرف بلدوز وصف میکنند در اطراف

مسجد حمیدیه و این دسته های نظام از سواره و پیاده که حاضر میشوند فقط برای تجمیل است و خدمت حقیقی و نظم این روز بعهده دسته نظام بحریه و مستحفظین شخصی سلطان است که قراول خانه آنها نزدیک به بلدوز است و آنها از دسته های مشهور آبائی میباشند و فوج زواوهای طرابلس که این زواواها جاب نظر خارجه و داخله را مینمایند این مردم باقدی متوسط و چهره گندمگون و چشمهای تیز و تند و این افواج جوانان با تمك ظریفی میباشند و در لباس نظام خود آن ها قشنگ مینمایند لباس آنها آبی رنگ و مغزی قرمز و شلوار قرمز و زنکارهای سفید و عمامه های سبز که در حقیقه شبیه میشود بلباس اهل تبریز در وقت دفتله کردن با آهنگ موزیک و وضع جنگی از دحام هر لحظه زیاد تر میشود و کاسکه ها بقطار در حرکتند و از شهر اجزای خارجه و سپاحان ممالک مختلفه را ولی این تماشا چندان باید از سفارت خانه خود اجازه نامه دخول مسجد را در دست داشته باشند و بعد از آن که آن اجازه نامه را که کارت میگویند به پیشخدمتان مامور این کار نمودند آن پیشخدمتان برای آنها جا معین کرده و در اطاق های عمارت اول جامه دهند سابق هر سیاحی بدون اجازه نامه میتواند به سلام لقا حاضر شود ولی از یارسال بعد از کشته شدن پادشاه ایطالیا و سوء قصد در باره مظفر الدین شاه پادشاه ایران در پاریس و پیدا شدن يك کتابچه از آثار شیست ها که در بارسلون بدست آورده بودند که در آن کتابچه اشخاصی را که

انارشیست ها خیال کشتن آنها را دارند ثبت نموده بودند و در آن کتابچه بعد از پادشاه ایتالیا اسم عبد الحمید را نوشته بودند سلطان بعد از شنیدن این حکایت زیاده از اندازه میترسد و به تمام سفارت ها اعلان کرد که بعد از این هیچ يك از اهالی خارجه از سیاح و غیره بدون اجازه از وزیر مختار خودش نباید به تماشای سلام اق حاضر شود و از آن روز هیچکدام از اهالی خارجه را بدون کارت بامضای وزیر مختاران نمیکذارند داخل شود و برای این تشریفات هفته تدابیر زیاد کرده اند که اسباب اطمینان خواطر سلطان باشد اما برای اشخاص بزرگ که از قسطنطنیه عبور میکنند مثل شهنزاده کان و سایر اشخاص مشهور یا اجزای خارجه سفارت خانه ها این اشخاص را در کمال احترام به تالار بزرگ عمارت عالی که در پهلوی عمارت اول واقع شده است می برند تماشاچیان که قوه ایستادن را زیاد داشته باشند روی سکوی عمارت اول بر بامی ایستند. اگر چه زحمت ایستادن را دارند و به تفاوت فصل گرما یا سرما را متحمل میشوند اما در عوض آن زحمت تماشای خوبی میکنند و این فقره واضح است که در این تشریفات هم مثل سایر مواضع جاسوسان داخل جمعیت شده و از خارجه و داخله استراق سمع میکنند و حرکات آنها را ملاحظه میکنند بدینجهت سباحه که بخواید عکس در آن روز بر دارد از مسجد یا قشون یا تماشاچیان بعد از آنکه هزار گونه حرف های سخت و بد میشنود او را مجبور بترك عکاسی می نمایند چون عبد الحمید قدغن اکبر کرده که عکس بر ندارند و

سلطان در باب قدغن عکاسی بک کمی ملاحظه قانون مذهبی را نموده
 لاکن چنان سخت گرفته که عکس یای تخت و قشون و عمارات او را
 هم نمیکندارد هیچ عکاسی بر دارد و از عکس انداختن زیادفرت دارد
 لهذا عکس شخص سلطان خیلی کم است و مردم اروپا شکل او را
 نمیدانند مگر عکسی که او بیست پنج سال قبل در وقتی که ولیعهد بود
 انداخته است و در آن عکس عبدالحمید نمودار است بدون ریش و
 بیست و پنج سال از حالا جوانتر و ما میگوئیم اینکه سلطان باین نوع
 اظهار شرف از عکس انداختن میکند یک نوع ظام سازی و طنزازی
 است که بخرج عوام میدهد زیرا که در بلدوز عکس های مختلف انداخته
 و می اندازد لاکن شیشه عکس ها را بدست احدی نمیدهد و خودش
 نگاه میدارد خلاصه روز سه سلام لاق از سه ساعت نیم قبل از ظهر عمده
 جات شاهی شروع به آمدن میکنند و صاحب منصبان قراولان مخصوص
 از جلو سرباز ها میگذرند و وضع ایاس آنها را ملاحظه می نمایند و
 مردم متفرقه که پشت سر سواره نظام در اطراف مسجد ایستاده اند
 هر لحظه زیادتر میشوند و این جمعیت اکثر زنها میباشند با چادر
 های قشنگ و رنگ های گوناگون که تماشای آنها خیلی مصبوع است
 و خواجه ها با صورت های مخوف از حیاط بزرگ عبور کرده بالباس
 های مشکی و بلند که پوشیدند بطرف مسجد میروند بعضی از آن خواجه
 ها کپه هائی در دست دارد که در آن کپه ها کفش های راحتی سلطان
 است که در دخول می پوشد و بولهایائی که در وقت خارج شدن از

مسجد تقسیم میکنند و بعضی عطریات مختلف هم در آن کبسه ها است که در مسجد سوزانده هوا را معطر نمایند و یک خواجه سپاه که از سایرین زشت تر است با چندین نفر نوکر که از عقب او در حرکتند از حیاط بزرگ عبور میکنند در حالتیکه از فریبی بطرف راست و چپ متمایل است و این شخص حضرت اشرف خواجه باشی سلطان است و لقب است بدار المادة الشریف آقاسی در قرن های گذشته اهمیت خواجه باشی زیاد بود چونکه خواجه باشی امین حرم سرای سلطان بود و اغلب اوقات فسق و فجور های آقای خود را میدید و فقط خواجه باشی از اسرار معاصی سلاطین اکاهی داشت و کار های پنهانی آنها را تمام میدانست لهذا بطوری مقتدر بود که بهام احکام سپاسی مملکت تسلط داشت و اکثر او را تخرجه باطلاع او میگذاشت ولی بتدریج اهمیت خواجه باشی ها کم شد تا سلطنت حالبه که ذر حقیقه از شئونات خواجه باشی بغير لقب حضرت اشرفی چیزی باقی نمانده است ولی چون رونق ظاهری این شغل هنوز باقی است هنوز هم خواجه باشی احترام زیادی دارد و او بشغل عالی معتقد است و مناخرت میکنند باین شغل مثل خواجه باشی های سابق در وقتی که تشریفات سلام لای را فوق العاده به بینند مثلا برای حاضر بودن پادشاهی یا شاهزاده بزرگی حضور چند نفر از خانم های حرم بشکوه و رونق این سلام زیاد مینمایند و در آنوقت ده کالسکه مخصوص که بسیار مجال است و برای چنین روزها حاضر میشود و این کالسکه ها متعاقب بوالده سلطان و شاهزاده خانمها که دخترهای

سلطان میباشند و خانم های دیگر اجزای این شاهزاده خانمها است که در چنین روزی سوار شده و آهسته از جلو صفوف نظام و تماشا چپان میگذرند و خواجه ها و شاطر ها بالباس های مخصوص در جلو آنها حرکت میکنند و باین جلال از جلو صفوف قشون میگذرند و قشون سلام نظامی میدهند و عبور میکنند از طارمی های مطالا و داخل میشوند بجهاط مسجد در آن جهاط اسب های کاسکه آنها باز میشود و پسر های سلطان هم علیحده می آیند و آنها سوار اسب بالباسهای درخشان نظامی در حالتیکه خدم و حشم آنها از اجودان و غیره عقب آنها در حرکت اند و ان شاهزادگان می آیند در عمارتیکه سفرای خارجه را پذیرائی میکنند انجا اقامت بنمایند هیچ تماشاائی از این تماشا بالذت تر نمیشود که نظاره گیان مشاهده نمایند شاهزاده کن خبلی کوچك را که ملبس شده اند بالباس سرببی یا سرنکی و تمام چیزها که برای يك سربب بر لازم است این بچه های کوچك بخود می بندند و اشخاصی که در معبر بانها سلام میدهند این شاهزاده های کوچك موقرانه و مؤدبانه جواب سلام مردم را میدهند چند دقیقه هم باید منتظر بود و در این وقت صدا از احدی شنیده نمیشود و افتاب ظهر بالباس های درخشان نظامی و اساحه های صبقلی قشون اشعه انداخته و آنها را چنان درخشان میکنند که منتظر خبلی تشنکی بنظر نظاره گیان جلوه میدهد و در این وقت که همه چیز حاضر شد و هر کس بجای خود ایستاد گدیش ماووری که حال حاجی محمد افندی دارای

این منصب است اعلان میکنند و بساطان عرض میشود که همه چیز حاضر است و در این وقت از بالای منار مسجد مؤذن مرئی میشود که باصوت بلند و محزون مشغول میشود بگفتن اذان در همان لحظه در میان جمعی که در هم برهم ایستاده در بزرگ عمارت سلطنتی باز شده و يك رود خانه طلا بنظر میرسد که از داخل بخارج جاری است و این طلا دوزی های لباس های پاشاها و وزرا و صاحب منصبان است و اجزای در بارو این جمعیت از نظامی و غیر نظامی بهم مخلوط شده اند و همراهی میکنند با کالسکه سلطان و غفلتاً در میان در خستیدن لباس های براق و شمشیر سر نیزه های در خشنده فریاد و غوغای عظیمی مسموع میشود و این لفظ است که این مردم بصدای بلند میگوبند پادشاه میترنجخ پاشا یعنی عمر پادشاه ما دراز باد و این غوغا آمیخته میشود به آهنگ موزیک که موزیکان چپان نظامی مشغول میشوند بنواختن مارش حمیدی و این لفظ دو مرتبه تکرار میشود در حقیقه صدای موزیک در جنب این غوغا مستهک شده و بکوش نمیرسد رسم سابق پادشاهان عثمانی این بود که سلام لقی را سوار اسب می آمدند این رسم را نیز عبد الحمید متروک داشته و با کالسکه از سرا زیری یلدوز بمسجد می آید و در جلو روی او یا وزیر جنک یا سردار رئیس قراولان مخصوص او می نشیند و این افتخار سابق حق عثمان پاشای قازی مرحوم بود و سلطان همان لباس که در روز تشریفات زیارت خرقه شریف پوشیده در سلام لقی هم آن لباس را می پوشد عبد الحمید در روز های سلام لقی چون خود را

ایمن می بیند و اطمینان دارد که احتیاطاً از هر جیه ملاحظه شده از روز عید زیارت خرقة شریف خود را بیشتر بشاش نگاه مبادارد و چون اشخاص زیادی از خارجه برای تماشا در این روز حاضر میشوند خود او را بشاش و خوش رو بآنها می نماید و جواب سلام مردمی که برای تماشا حاضر شده اند بانگاه محبت آمیز باشاره دست میدهد و سلطان همه وقت سعی است که اشخاص خارجه و داخله او را بن درست و صحیح المزاج و مهربان بداند و او را دوست داشته باشند و در عقب کالسه سلطان خواجهها و جلو دارها که لجام اسبهای شربی بسیار اعلی را در دست دارند و ان اسبها بازین و بران بسیار اعلی و مجال آراسته شده اند و این اجماع با شکوه از حیاط بزرگ عبور میکنند در حالتی که موزیک چهان بنواختن مارش جمیدی مشغولند و در جلو مسجد توقف می نمایند آن وقت سلطان از کالسه پائین آمده و از پله های که از بیرون مسجد ساخته شده بالا میرود و سر پلهها ایستاده سلام دیگری به تمام حضار کرده و داخل مسجد شده از چشم تماشاچیان نا پدید میشود در درون مسجد شیخ لایلام و وزیر اوقاف با جمعی از علما علیحضرت را انتقال میکنند و این اشخاص قبل از سلطان باید در اینجا حاضر باشند در این وقت يك نفر از خدام نكش شهادت را متصل به ممبران بطرف آسمان کرده و بساطان خطاب میکنند ای پادشاه منور منو و به یاد بیاور که خدائی هست از تو بزرگتر ولی این تصامح بگوش سلطان هیچ اثری ندارد و سلطان در اندرون مسجد محلی

دارد مخصوص و کسانی که در مسجد هستند سلطان را نمیبینند و سلطان جزو صفوف برای نماز نمی ایستد و در وقتی که عموم مشغول نماز میباشند سلطان مشغول است بدادن بعضی احکام در باب تشریفات و بملاحظه اسامی اشخاصی که در آن روز برای تماشا حاضر شده اند و از آن اشخاص هر کدام محترم باشند سلطان پیشخدمتی را برای احوال بررسی و اظهار التفات نزد آن اشخاص میفرستد و از این مطالب واضح میشود که برای دیدن سلطان هیچ محلی بهتر از این محل در روز سلام اقی ممکن نمیشود و هنگامی که نماز باخر میرسد يك کالسه که دو صندلی نشیمن دارد و به دو اسب سفید اعلی بسته شده است برای سواری سلطان حاضر میشود و این کالسه که نشیمن برای کالسه که چی ندارد و جلو اسب ها را بدست گرفته میکشند و سلطان بنا بر رسم معتاد آنها سوار کالسه شده و بهاری اسب ها را خود بدست گرفته کالسه که امیرانند و بمحض آنکه سلطان در کالسه نشسته و بهاری اسب ها را در دست گرفته فوزی اسب ها را حرکت میدهد بورتی و چهار نعل آن اسب ها را میبرد و اجاع اهالی در بار و سر پیمان و پاشا ها و شیخ ها و خواجه ها مثل يك دسته يك های شکاری در عقب سلطان حرکت در آمده و این مردم بعضی سوار اند و بعضی پیاده و در این حالت شلوق میشود و این اشخاص مختلف در هم بر هم میشوند برای آنکه این مردم رقابت بهم میکنند از برای رسیدن بکالسه که سلطان و در نزدیکی او راه بیمودن و هر کدام از این اشخاص در فکرند به يك نوع تملق توجه سلطان را به خود جلب

نمایند و سلطان بعد از رسیدن بمقر مخصوص بعد از اندکی راجت کردن بعضی از سفر را بحضور احضار مینماید و بعد از ملاقات سفر باز مشغول میشود بکار برزحقی که خودش برای خود واجب کرده و آن کار خیالات حفظ وجود شخصی خود و خرابی مملکت اوست که این دورا عبدالحمید واجب میدانند

• ﴿ فصل هفتم حرم سرا ﴾ •

تعدد ازواج رفته رفته در تمام مملکت عثمانی کم میشود و این کارنه برای تقاید فرنگیان میباشد که عثمانی ها بواسطه همسایه کی از آنها اخذ کرده باشند بلکه فقط برای صرفه جوئی است زیرا که بارهلی مخارج روز بروز سنگین تر میشوند و یقین است بی طاقت می کنند اشخاصی را که دو و سه زن داشته باشند و اهالی مشرق زمین باوجود آنکه مهل زیاد بزنها دارند و تعدد ازواج در قانون منهدی آنها رواج است متددرجاً طریقه يك زن گرفتن ترجیح میدهد بداشتن زهای متعدد و بزودی قانون آنها خواهد شد و احدی دو زن نخواهد گرفت زیرا که اگر یکی از آنها بخواد قانون شرع را پیش نهاد کرده و زن دیگری اختیار نماید برای لذت نفس خیال مخارج گزاف ان زن جدید او را از تجدید فراش مانع شده و بيك زن اکتفا می نماید .
و در این باب اکثر ترك دو زن داشتن را کرده اند حتی پاشاها كه بفرار لذت نفس چيزی نمیدانند و سلطان عبدالحمید در دوست داشتن

زنها بر تمام مشرق زمینیان سبقت دارند و سلطان مالك است جی از زنان خوشگل را که میشود گفت ان زنها بر تمام زهای مشرق زمین امتیاز دارند محبس این خواتین خوشگل در حرم یلدوز است و مراوده آنها با خارج امکان ندارد و این زهای بد بخت در نزد سلطان حقیرند و اطاعت آنها پهوا های بوالهوسانه چنین سلطانی مقتدر و مستقل عاقل المزاج خوفناك از اندازه تصور خارج است این زهای بد بخت زندگی میکنند در محبس سرای یلدوز و عمر خود را در این محبس به پایان میرسانند و ایام جوانی آنها با محنت و رنج تنهایی به پیری میرسد و حقیقه تمام عالم برای آنها همان یلدوز است و این زها در عنفوان عمر داخل این حرم شده اند و آنها را حفظ میکنند مثل يك كه كوسفند قیمتی و آنها در آن محوطه زندگی میکنند و در انجامی میرند و عالمی بغیر از عالم یلدوز نمی بینند و می میرند بدون آنكه لذتی از زندگی خود دیده باشند اگر چه تجمل و ثروت زیاد آنها را احاطه کرده و در حقیقه عرق دریای نعمت همتد ولی فقط ار عیشی که خداوند آنها را برای آن عیش خساق کرده محروم میباشد و آن عیش موسوم است به عشق و این که از این عیش محروم میباشد شك نیست در عالم هیچ لذتی برای آنها حاصل نمیشود خصوص در نزد زهای مشرق زمین و حالت محزون این بدبختان در این محبس که مش آن است آنها در آهنگ آهنی بسته باشند يك حالتی محزون و غم انگیز برای آنها حاصل میکند و البته این بدبختان خیلی زود تر از زهای ازاد پیر و شکسته میشوند وقتی

که سلطان حاضر نیست اسم سلطان آن بیچاره‌ها را از ترس مبلرزاند و با این حالت خپلی بوالهوس و شیطان خبال میباشند زنه‌های حرم اکثر از نژاد سپرکاسین منتخب میشوند و مردم این نژاد از تمام نژادهای مشرق خوشکل تر میباشند و بغیر از نژاد سپرکاسین که اکنون بانواع مختلف از آن نژاد شبیهات هست و از تمام این شبیهات در حرم سلطان یافت میشود بعضی از زمانه نژادهای دیگر از شامی و غیره هم در حرم یافت میشود این بیچاره‌ها را از سن طفولیت خریداری میکنند و شخصی که کنیز برای خرم سلطان خریداری میکند ملقب است به پسرچی باشی و موسوم است بحسین افندی به معاونت امپنه خانم که رئیس کنیزان اندرون میباشد کنیزان خوشکل خپلی جوان را برای حرم سلطان انتخاب کرده خریداری مینمایند و اغلب کنیزهای خرم تقدیمی است حکام ولایات برای حمن خدمت دخترهای خوشکل که ممتاز باشند یا خریدیده یا برضایت پدر و مادر گاهی هم بعتف آنها را از پدر و مادر می ربایند و برای تقدیمی سلطان مقررستند دختر عمو ها و عمه های سلطان هم برای تحصیل کنیز خوشکل که مطبوع سلطان بشود جد جهد میکنند و از پیدا کردن و تربیت آن دخترها را تقدیم سلطان میکنند لاکن خپلی کم اتفاق می افتد که سلطان این تقدیمی را از اقوام خود قبول نماید و حالیه قانون قدیم را منسوخ کرده اند و آن قانون چنین بود که مهابت در بدست هفتم ماه رمضان شیخ الاسلام يك نفر کنیز سپرکاسین بسیار مقبول که در میان کنیزانی که در آن سال به مرض بیع شرای درآمدند بر تمام رجحان

داشته باشد تقدیم سلطان نماید کنیزهای که خود سلطان خریداری
 میکنند با آنها که تقدیمی فرستاده شده اند وقتی که وارد حرم سلطان
 میشوند می بایست تمام عادات و افعال که قبل از دخول حرم داشته اند
 فراموش نمایند فی الواقع داخل عالم جدیدی میشوند و آنچه باید
 هنگام دخول حرم فراموش نمایند پدر و مادر و اقرباء و دوستان و
 ولایتی که مسقط الرئس آنها است که دیگر نخواهند دید و تمام حالات و
 عادات که داشته اند حتی اسم خودشان باید فراموش نمایند چونکه آنها
 داخل بعالم جدیدی شده اند و شروع میکنند بزندگی جدیدی و اسم
 جدیدی که آقای آنها را کدام را یاسمی موسوم میکنند و بترتیب مخصوصی
 که مختص حرم سلطان است باید تعلیم بیابند و معلم این کنیزها
 ملقب است بیاش گلنا و باش کافا در تحت ریاست خزینه دار اوستا
 که رئیس یکی از اداره هاست میباشد و تمام اینها در تحت ریاست
 والده سلطان میباشند و این تعلیم که خبلی مفصل است و باید ان
 کنیزها تربیت بشوند برای آن است که این دختران
 مقبول فنون دلربائی را بیاموزند و تعلیمات این دختران
 خوشکل اول باید بدانند وضع حالات سلطانرا که او را از چه خوش
 می آید و چه چیز را مکروه بشمارد چه حرکتی را دوست میدارد از
 چه رفتاری سخر میباشد و دانستن علم موسیقی از آواز و بیان و کمانچه
 و سایر سازها که هر کدامی در یکی از فنون موسیقی باید کامل بشود
 و رقاصی را خوب بیاموزند و آهنگ صدا را در وقت حرف زدن و

صحبت داشتن باهجه شیرین در آوردن خلاصه آنچه لازم است برای يك
 زن خوشگل از فنون دلربائی و طنسازى بیاموزد بان مجمع عشق تعلم
 میدهند و امتداد این درس و آموختن این فنون دو سال تمام میشود
 و بعد از آنکه باین علوم دانا شد بحضور والده سلطان باید برود و در انجا
 امتحان بدهد و هر يك از این شاگردان مقبول باید خدمتی که باو رجوع
 میشود بداند و ائین اجرای ان خدمت را خوب بیاموزد مثلاً چیزی
 که بحضور سلطان میبرد چگونه بدست بگردد و چه نوع خم شود و
 ظرف عطریات را چگونه بحضور سلطان بگذارد و کفش های
 راحت را چگونه جلوی پای سلطان بر زمین بگذارد و پیراهن زیرجامه
 و جوراب را چه نوع بحضور ببرد و هر گونه مشروب که سلطان مایل
 بنوشیدن بکند چگونه او نزد سلطان ببرد تمام این هارا باید قبل از
 آنکه محرم سلطان بشوند خوب بدانند و کاپه کنیزهای حرم سلطان
 یعنی داخل حرم میشوند که بعد از آموختن تمام این قوانین بحد بلوغ
 رسیده اند و قابل همخوابی سلطان میباشد و چون هر چیزى که باید
 بیاموزند آموختند و سن آنها بحد بلوغ رسیده دیگر هیچ کاری
 ندارند بقیه انتظار کشیدن که چه وقت سلطان آنها را باطاق
 خواب احضار بکند و آن فرشتگان بوصول سلطان برسند و آن بی
 چاره بعد از آن که به آرزوی خود رسیده و بهم خوابه کی سلطان
 سرافراز شد دارای سیصد همراست که هیچ کدام از آنها بیجهال و
 کمال و غمیج و دلالت از او پست تر نمیشاندند بخصوص درمیان این

سیصد نفر چند نفری هستند که زیاده طرف مہل سلطان واقع شده اند و بالنسبہ سوکالی محسوب میشوند و ممکن است کاهی سلطان يك نفر از کنیزان اقوامش یا دخترانش را پسندیده جزو حرم کند چنانکہ يك شی کہ اعلیحضرت در حرم مجلس رقصی منعقد کرده بود در میان رقاسان کنیزی جوان و خوش رو مشاهده نمود کہ بنظر سلطان جلوه کرد و پسند خواطر اعلیحضرت شد عبدالحمید از حالش پرسید معلوم شد این کنیز موسوم است عالم و از کنیزان شاهزاده خانم زکیہ دختر بزرگ سلطان است فردا دو نفر خواجہ بر حسب امر سلطان وارد خانہ شاهزادہ خانم شدند و بہ او اطلاع دادند کہ اعلیحضرت کنیز شما مست عالم را خواستہ است شاهزادہ خانم مہجلا آن کنیز را حمام فرستادہ و بعد از بیرون آمدن از حمام مشغول بزک او شدند اما کنیز کہ چنین اتفاق را تصور نمیتوانست بکند و بخواب نمی دید کہ طرف التفات سلطان واقع شود از شدت فرح نزدیک بچنون رسیده بود شاهزادہ خانم مست عالم را بلباس های آراستہ و زینت های زیاد بہ سر و بر او پیراستہ نمودہ و با عطریات اعلی او را معطر نمودہ و این منتخب جدید کہ تصور می کرد خواب ببیند بکالکہ نشسته و چندین نفر خواجہ ها از جلو و عقب او سوارہ روانہ شدند تا بہمہارت بلدوز رسیده داخل حرم سلطان شدند بمحض ورود حرم والدہ سلطان مست عالم را احضار نمودہ و دستور العمل های لازمہ را باو داد لاکن با آن عجلہ کہ

سلطان او را خواسته بود بحضور شرفیاب نشد مگر بعد از چهار روز بعد از آنکه شرفیاب حضور شد سلطان باو نگریده با مایل سلطان بان کنیز بر طرف شده بود یاب خوشکلی آن شب بنظرش نیامد یا او را با لباس جدید شناخت رو به خواجه ها کرده در حالی که ابرو ها را در هم کشید و به سندی گفت این آن نیست وزود او را پس برید و بصاحبش سپارید این دختر بد بخت با دلی مجروح و خواطری پریشان در حالتیکه از خجالت می لرزید از نزد سلطان بیرون آمده و این بد بخت در این چهار روز در اندرون حرم بقدری ترقی کرده بود و مهبای خوش بختی های آینه شده بود که این نزل ناگهانی و این بد بختی برای او مثل بلای ناگهانی بود یا صاعقه از آسمان بر سر او نازل شود و آن بد بخت را فرستادند نزد شاهزاده خانم زکبه لاکس بر خلاف اول که با چندین خواجه از جلو و عقب و چپه دلخوشی و امیدواری به یلدوز آمد در مراجعت بدون هیچ تجمل و دستکافه فقط یک خواجه پر بد ترکیب با او همراه شده به خانه شاه زاده خانم روانه شد این دختر بد بخت از این صدمه و بسای ناگهان که باو رسیده بود بهیچ نوع نتوانست خود را تحملی بدهد و زیاد غمگین شده بارتک پریده و حالت ضعیف چند روز بکمال سختی زندگی نموده و بکروز بعد از آنکه کمی سرفه کرد افتاد و مرد باوجود این تفصیل ما مست عالمرا جزو مقبولین سلطان آراک نمی شمازیم موافق قانون مسلمانانی هیچ مردی نمیتواند زیادتر از چهار زن عقدی

بگیرد ولی بغیر از چهار زن هر قدر بخواهد و امکان برایش داشته باشد کنیز ابتباع نموده و بان کنیزان بفصل خوابگی میتواند بکنند هم چنانکه بازهای عقدی خودش و آنچه اولاد از کنیزان داشته باشد ان اولاد حلال زاده محسوب میشوند و این قانون برای کلیه مسلمانان است و خلیفه بایست ترین رعیت در این مورد یکسان میباشد و سلاطین عثمانی بر حسب قانون خوانه واده خودشان هیچ زن عقدی نمیگیرند نه از اقوام خود و نه از خوانه واده های نجیبها و همیشه زهای سلطان کنیز میباشد که ابتباع شده اند عبد الحمید هم در این قانون پیروی اسلاف خود را کرده است و از عقد کردن دخترهای خانه واده نجیبها اجتناب نموده و چهار زن عقدی سلطان از کنیزان انتخاب میشوند باین وضع که هر کنیزی اول اولاد از او متولد بشود حکم زن عقدی سلطان را دارد اگر چه آنها همان کنیز میباشند و سلطان آنها را عقد نمی کند لکن تمام احتراماتی که برای زن عقدی ملاحظه میشود برای ان چهار کنیز که اول اولاد زائیده اند میشود و سلطان هر کدام از کنیزان را دوست بدارد ان کنیز محبوبه ملقب میشود به گزیده و نیز سلطان با هر کدام از ان کنیزان بخت کند بعد از انکه ان کنیز از محل خلوت سلطان بیرون آمد ملقب میشود به اکبیل و اگر اکبیل حامله بشود و طفلی بزاید ملقب میشود به شاهزاده خانم و جزو خوانین محسوب میشود و در آن حال يك عمارت مخصوص به او داده میشود و يك عده از کنیزان و خواججه كان برای خدمتش معین

میشود و این کنیزان و خواجه کان مخصوص شخص انشاالله خانم
 میباشند و احترامات زیاد در حق ان خانم بجا آورده میشود لکن جزو
 چهار زن که حکم عقیدرا دارند محسوب نمیشود مگر وقتی که یکی از
 ان چهار زن فوت شود و سلطان یکی از خواتین که دارای اولاد
 هستند بجای ان متوفی برقرار نماید و عید الحمید باین کنیزان جوان
 خوشگل زیاد هر کس تصور میکنند که باید دارای اولاد زیاد باشد
 ولی باوجود این اولاد سلطان کم میباشند و تمام اولاد او منحصر به
 سیزده نفر میباشند و اینکه این کنیزان اولاد زیاد برای عید الحمید
 نمی زایند از ندابیری است که سلطان بکار برده است و این سلطان
 برای انکه اولادش زیاد نشود سقط کردن اطفال خود را در حرم
 شایع نموده است و کلفت ها در این فن مهارت کاملی دارند و از
 این فعل شنیع که طبیعت انسان از شنیدن ان متنفر است به آسرو نه
 مامور در ارتکاب ان قبیحی نمی آید بشند هر کدام از اکبل ها که در
 خلوت باسلطان برود و هم خوابی نماید کلفت ها مواظبت نامی دارند
 که او آبتن شده است یا نشده و اگر آبتن شده باشد خیلی زود مطلع
 میشوند و فوری شروع میکنند بدادن دواها که بچه را سقط میکنند
 و خیلی اتفاق میافتد که بواسطه جاه طلبی یادوست داشتن اولاد و مادر
 شدن که در زمان عثمانی زیاد مایلند یکی از اکبل های سلطان باین خیالات
 که صاحب اولاد باشد میتواند فریب بدهد کلفت ها را و باوقت
 زائیدن آنها نتوانسته باشند درک بکنند که آن زن حامله است و بهلطایف

الجهل انزن حمل خود را آشکار نکرده و کلفت هارا فریب داده است
 اگر چه ان زن از پنهان نمودن حمل و زائیدن يك شاهزاده یا
 شاهزاده خانم بر خلاف مهل سلطان رفتار نموده است اما خود را از
 پستی بدرجه خاتونی رسانده و بر نفس شده است و هر يك از خواتین
 یا محبوبه های سلطان به عمارت عالی حده منزل دارند عبدالحمید
 دوازده نفر از این کنیزان را محبوبه قرار داده که مثل خواتین
 دارای دایره شده اند مشهور ترین آنها عزیزه خانم است که خواهر
 اسحق بیک است و از کنیزان سپر کاسین میباشد و این عمارت
 کوچک آنها در واقع دربار محقری است که این دربار کوچک طرح شده
 از روی دربار بزرگ سلطان و مثل دربار سلطان توکرهای مختلف
 به درجات مختلف دارند و این دربارهای کوچک را دایره مینویسند
 و هر دایره يك خزینه دار و يك باش کاتبی و يك مهر دار و يك
 انواب جی و غیره و يك عده زیادی از خواجگان و کنیزان و کلفت
 ها و حالائیک ها که پست ترین کنیزان باشند و رئیس تمام این
 دایره ها و کنیزان حرم و الدة سلطان است و و الدة سلطان
 احترام زیاد دارد و مطاع است بر کایه حرم و تمام اهل اندرون از
 او مبرسند در حقیقه و الدة سلطان يك سلطنت مخصوصی در حرم
 دارد و يك نفر خاتون بهیچ وجه و به هیچ بهانه نمیتواند از
 حرم خارج بشود ولی گاهی اتفاق می افتد اکیل هائی که اولاد
 ندارند از حرم خارج بشوند و خارج شدن آنها بختیده شدن آنهاست

که سلطان یکی از آنها را به يك نفر از ندیم ها به بخشد و هر کدام از کنیزان را سلطان بهر کس به بخشد بابدان کنیز به اندرون آن شخص ریاست داشته باشد و درخانه آقای جدید صاحب اختیار کلاست و سلطان هر کدام از کنیزان را که دوست نداشته باشد و وجود او در حرم بی فایده باشد می بخشد و اغلب اوقات در بخشیدن کنیزان حرم قصد مخفی در کلاست و آن قصد این است که آن کنیز دو خانه آقای جدیدش جاسوس باشد و برای سلطان کس اخبار کند سبب الدین افندی که از علما بود و شخصی بود قابل و عاقل سلطان از او ملاحظه داشت بلکه باطناً از او مخوف بود و سلطان يك نفر کنیز بسیار خوشگل از کنیزان حرم باو بخشید و سبب الدین افندی کنیز التفالی سلطان را زیاد دوست میداشت و به اندازه به او محبت و رزید که بزودی مرد ۰۰۰۰ چنانکه گفتیم آن کنیزان که سلطان به اشخاص مختلف بخشیده است در خانه آن مردم برای سلطان بهترین جاسوس ها میباشند و این است که سلطان بانهایی که چندان اعتماد ندارد اکثر اوقات کنیز از حرم مرحمت میکند و عادت مردان عثمانی بر این است که راز دل خود را برای زنها حکایت میکنند و اکثر با زنها مشورت مینمایند و این که از زنان خیلی توجه مینمایند بیشتر برای دلتنگی زنها است که از ماندن خانه و روبرو گرفتن دلتنک مینمایند به محبت مرد ها باید رفع دلتنگی آنها بشود و آن کنیزان هر نوع اخبار را به سلطان مبرسانند

و هرگاه اتفاق بیفتد و یکی از آن کنیزان آقای جدیدش را دوست
 بدارد و ترك جاسوسی نموده اختیار جدید را به سلطان نرساند آن
 کنیز از داخل شدن به حرم سلطان ممنوع میشود و هر کدام
 از این کنیزان که سلطان بخشیده است بخواهد از دخول حرم ممنوع
 نشود و جذب التفات سلطان را به خود به نماید باید به شغل شتبع
 جاسوسی بهتر بکوشد و آن کنیزان برای دخول حرم و التفات
 سلطان ا کثر با کمال جد و جهد مشغولند به کسب جمع آوری
 اخبار و به سلطان اطلاع دادن و آن کنیزی که اخبار را خوب
 میرساند به اصطلاح اهل حرم تذکره دخول حرم را بدست آورده
 است و در وقت کشتار آرامنه زهای جاسوسه خدمات نمایان به سلطان
 کردند و اخبار هر کدام از اهالی پای تخت را که در حق آرامنه
 اظهار دلجوئی کرده بودند زها بمرض سلطان میرسانند و
 این سلطان فاسد کننده در میان حرم خود جواسیس برقرار نموده از
 کنیزان و خواجه کان و طوری آنها را در این کار بهم انداخته
 و رقیب هم نموده است که این دو طایفه با کمال جد جهد مشغول
 کسب اخبار اندرون میباشند که بمرض سلطان برسانند و این جواسیس
 اندرون کنیزها و خواجه کان در پس برده ها و پشت دیوارها
 مشغول میباشند به استراق سمع و عبد الحمید پسر شکل باتید
 در سد کسب اطلاع بر می آید منلاروزی به اندرون حرم به اطاق
 مخصوص نشسته بود و کنیزی دید که مشغول شستن دستمال های

خانم خودش میباشد خانم این کنیز از خواتین بود سلطان را از آن کنیز خوش آمد او را به خلوت احضار نمود از قراریکه شعرا در شعر گفته اند بعد از لذت مباشرت طیبت مهمل به گفتگو میکنند سلطان با آن کنیز صحبت میداشت و باو وعده داد که هرگاه آنچه بداند راستی بگوید و اطلاعات خود را راپورت بدهد او را جزو خواص خواهد نمود از جمله حرف خانم او بمیان آمد و سلطان بر رسید که آن چه میگوید و در غیاب درباره من چه میگوید این وعاید سلطان همین است به این کنیز چه تحریکی میکرد آن کنیز کنت خیال خانم من و حرف های او این است که شما را پر و قابل عشق بازی نمیداند و افسوس بر تلف شدن عمر و جوانی خود دارد که بیهوده با غم و حزن گذشته اند و مهگذرانند عید الحمید بعد از شنیدن این حرف مقام آن کنیز را به خامش مقدم نمود و آن خانم از نظر سلطان انداخته شد و در حق آن خانم بگردد میگفت هر کس دلش با زبانش یکی نیست من جزای او را این طوو میدهم حرم سلطان عبدالمجید چون مواظبت نامی نداشت و رسیده کی گاهل در آن حرم بممل نمی آمد اهل حرم بکارهای شنبیع اقدام نمودند جانشین او سلطان عید العزیز که مانند پسر خود بود در اصلاح حرم سعی نمود و عادات زشت که در زمان برادرش در حرم رواج داشت موقوف نمود لکن در هیچ عصر حرم شاهی مثل عصر حاله و زمان سلطان عبدالمجید مراقبت نمیشد و امروزه در حرم

بلدوز بهیچ گونه تزویر و زبرنگ عشق بازی برای اهالی حرم امکان ندارد حتی هوا و هوس جزئی هم برای آن زنان میسر نیست چنانکه این خانم ها حیس میباشند در عمارتی که آن عمارت احاطه شده است از عمارات دیگر و دیوار ضخیم بلند مستحکم می زنهای سلطان در آن عالمی که زندگی میکنند بغیر سلطان هیچ مردی را مشاهده نمیکنند و هیچ مردی در آن عالم راه ندارد و این مراتب نه بواسطه غیرت عبد الحمید است که این همه ملاحظه در حق زنان حرم میکنند و آنها از حرف زدن با یک مردی در این عالم ممنوع شده اند بلکه این کار هم راجع میشود به خوف او که از ترس خطر احتیاطات غریب مینماید و ملاحظه میکنند مبادا دشمن های او دست به حرم بیابند و در آنجا زنی پیدا کنند و آن وقت فراهم آوردن خطر برای سلطان برای دشمنان او سهل خواهد بود سابق عبد الحمید مایل بود به عیش و عشرت و حال هم بی مهل نیست اما مادامیکه کار دارد در فکر عیش نیست و در فکر کار است هر وقت خواطر او پریشان نباشد آرام باشد و فرصت داشته باشد باز خود را مشغول عیش مینماید مثلاً بعد از قتل غارت ارامنه در وقتی که خپال سلطان آورده شد از اصلاح و امنیت بر قرار شد و در آن وقت عزت بیک ندیم نزد سلطان زیاد مقرب بود چند وقتی سلطان مهل زیادی به عیش و عشرت داشت و روزگار خود را به خوشی گذرانید عبد الحمید ملاحظه شخصیت زنها

را نمیکند که فلان زن متشخص شده باید بنا به احترام با او صحبت داشت یا هر روز منزل او رفت بلکه فقط ملاحظه خوشکلی و زیبایی زن‌ها را میکنند در این باب سلبه او با مشرق زمینبان فرق دارد زیرا که اهالی مشرق ملاحظه احترام زن‌ها را در همه جانخوشکلی دیگران مقدم میدارند و محبوبه های عبدالحمید خیلی از او میترسند و ترس آنها نسبت به سلطان از محبتشان زیادتر است و سلطان با زنهای حرم بطور رفاقت رفتار میکند به بطور سلطنت و با محبوبه های خود عشق بلزی میکند با عموم زن‌ها خیلی خرس رو و مهربان است و این در وقتی است که خیال سلطان از مخاطرات خارجی و داخلی ایمن باشد و همه نوع دلجوئی از زنهای خود مینماید و خود را چنان خرب و خوش خلق به آنها مینماید که بهتر از آن نمیشود و سلطان زود میتواند آنچه هست خود را طور دیگر به نظر آن زمان جاوه بدهد چون آن بچاره ها خیلی نادان هستند و به تربیت طفولیت که بانها داده شده و صداقت را بانها آموخته اند چون معاشرت با مردم نکرده اند و نمیکند لهذا به همان صداقت باقی مانده اند نه آنها بحال صداقت بلکه اکثر حالات طفولیت در آنها باقی است و سلطان با آنها صحبت مینماید و احوال سیاسی تمام مال را برای آنها حکایت میکنند و حکایات کوچک و مختصر از سلاطین و دربارهای اروپا را و خود سلطان خبلی مینماید که از اخبارات تمام دربارها مطلع باشد و فقط درس تاریخی که این زن‌ها

تخصیص میکنند همین فرمایشات سلطان است. وقتی که والده سلطان در منزل خودش پذیرائی میکرد از امپراطریس آلمان والده سلطان خود را حاضر میداشت که امپراطریس دس او را ببوسد و بعد از ورود که امپراطریس علی الرسم باو دست داد و این کار بر والده سلطان ناگوار افتاد و بعد از رفتن امپراطریس بزنهائی که اطراف او بودند رو کرده و گفت واقعا این زن بد تربیت شده است و از این دعوی والده سلطان نباید تعجب کرد چونکه او در پای تخت سلطان و در حرم سلطان تربیت شده است و بوالده سلطان و سایر کنیزان از ابتدای طفولیت تعالیم میدهند که سلطان پادشاه روی زمین و شاهنشاهی است که تمام سلاطین طوق عبودیت او را بگردن نهاده اند و سایه خداوند است در روی زمین حکمش جاری است صاحب برین و بحرین است و سلطان مشرق و مغرب است و آن زنها تصور میکنند که تمام سلاطین محکوم حکم سلطان می باشند و به رقم و فرمان او در سایر ممالک سلطنت میکنند که هر که امر آنخواهد عزل یا نصب نماید در کمال سهولت برای او ممکن است و این زنها از خواندن کتاب تغیر عقیده برای آنها حاصل نمیشود زیرا که کتابهائی که باید زنهائی حرم مطالعه کنند محدود است و آنها نمی توانند هر نوع کتاب را قرائت نمایند و کتابهائی که زنها ذن خواندن دارند کتابهای قدیم است که از عربی بترکی ترجمه شده است و بعضی از روزنامه جات پانخت که این کتاب و این روزنامه

ها می‌پیچ وجه شخص را آگاه نمیکند انواع اتسام رقص در حرم
 سلطان معمول است و تمام رقص‌های مشرق زهبی را کنیزان می
 دانند و مشغولیات تفریح آن بد بختان اگر رقص است رقص چوبی
 عثمانی که رقص قدیم آنها بوده و ساز برای رقص چوبی نقاره و
 دایره‌ها و عودها است گاهی با صدای جمعی از زنان هم این رقص
 را مشغول میشوند و رقص‌های سپر کاسین و مصری و عربی و
 عهد الحمید از جمله این رقص‌ها هر کدام معقول تر است انرا بیشتر
 دوست میدارد و خیلی عجب است که سلطان از تمام آن رقاصان
 بری بیکر و ایتان حور نژاد که مشغول انواع اتسام رقص کنیز
 سیاهی را زیاد تر از همه مهل داشت که آن سباه زشت قدی کوتاه و
 اندامی ضحیم داشت و لب‌های درشت دماغ بهن که به تمام اعضا
 در زشتی ضرب المثل بود و این سباه دیوسرشت رقص شکم را خوب
 می نمود محبوبه‌های سلطان اکثر اوقات مشغول میشوند بهماشای رقص
 کنیزان خودشان و به نواختن سازها و آسماع آوازها و سواری زورق
 و گردش روی دریاچه و بعضی از آنها مشغولند بهکاسی و بعضی‌ها
 سواری دوچرخه و گردش کردن در خیابان‌های باغ و بعد
 از مشغولیات رقص باین کارها نیز خودرا مشغول می نمایند و
 بغیر از این کارها بازیهای بیجه که نیز مشغول می شوند مثل عروسک
 بازی و از قبیل عروسک‌های فتردار بازی کردن و عروسک‌های شفو
 کن را روی دریاچه گذاشتن و این‌ها هم از تفریحات آنها است و کار

دیگر آنها مشغول می شوند بصدا کردن شبیه صدای جانوران مثل بانگ خروس و وز وز مگس و وق وق سگ و به صوت کبوتران سیاه ارد مالیده و آنها را بتقلید کردن و امیدارند یا آنکه دو نفر از آن کبوتران سیاه را وادار میکنند که با هم نزاع کرده و بجندند خلاصه برای رفع دلتنگی هر نوع بازی را میکنند و این زنها در روی نیمکت های ابریشمی یا روی فرشهای بخارانی دوازده در راحت می نمایند و این تنبلی حالت عمومی زنهاست و در وقتی که خود را روی آن نیمکتهای ابریشمی انداخته و بحالت تنبلی تکبیه میکنند داده و یا های خود را کشیده میدارند در حقیقه باین وضع تمام محسنات بدن آن هائیان میشود و این زنها کلبه محزون بنظر می آیند و اغلب اوقات بهمان حالت تنبلی که افتاده اند مشغول کشیدن سبکارت های معطر خودشان می باشند یا قلیان های مخصوص و به این حال لذت می برند از تماشای دود آبی رنگ که از دهن شان بیچ بیچ هوا متصاعد می شود و بایکدست که انگشترهای الماس بر لبان در انگشت دارد می شمارند دانه های تسبیح مروارید که بگردن انداخته اند و بعضی از آنها مبل زیاد بشرب شربت آلات دارند و بیخ های ریزه که داخل دهان قشنگ آنها میشود در زیر دندان خود خورد نموده می خورند مبل بخوردن بسته دارند و معطکی خیلی می جویند و هزار نوع شیرینی ها می میکنند و کلبه آن زنها دوست می دارند شیرینی ها را و مبل زیاد دارند استعمال دخانیات از سبکارت های اعلی و قلیان های خوب و عشق می ورزند به کلاه و عطریات گوناگون بر تمام عطریات مشک و بنفشه

را ترجیح می دهند و کلبه دوست میدارند گربه های براق را و
 طوطی ها و کبوترها را نیز خیلی نگاه میدارند قهوه خوردن
 و گنجینه بازی کردن هم در حرم سلطان معمول است و این زنها
 دو چیز را زیاد دوست می دارند که محبت این دو چیز آنها را
 دیوانه کرده است و دوست داشتن باین شدت برای منع است که
 این دوششی از آنها منع شده و آن دو شراب و عرق می باشند
 و قدغن اکید است که شراب عرق داخل حرم سرا نشود
 و این زنها هر وقت که از آن مشغولیات فارغ باشند که شرح مشغولیات آن
 ها را گفته ایم بغیر غصه خوردن و محزون بودن کار دیگری
 ندارند و این بیچاره ها را در آن وقت هزار گونه خیالات غم
 انگیز می کنند چه وطن خود شان و خویش اقربا که از آنها
 دور شده اند و به آینده خود شان که امید خوشی در زنده کنمی
 بینند و به آن جوانی که آنها قبل از دخول حرم دیده و عاشق
 شده اند و امید که دیدار عاشق خود را ندارند و به این آفتاب پیر
 و زشت و محزون خود شان که ملاحظه می کنند برغم آنها
 می افزاید این زنده کی بی مزه و خیالات شوهر داشتن و بی
 کاری آنها را تحریک می کند بافامالی بر ضد طبیعت و از این جهت
 هر وقت دو نفر از آن زنها زیاد با هم خصوصیت نموده و در
 خلوت با هم صحبت میکنند بکنند خواجه ها حکم بدور شدن از هم
 میکنند و هر کدام کمان برود که بار فبق خود این فعل شنبیع را

مجرای دایر آنها را از معاشرت و رفاقت با هم منع می کنند و
 میان این زنهایی کار هر نوع رقابت و حسادت و فساد و تحریک
 بر ضد یکدیگر فراوان است و در میان این زنهایی
 جوان و بی کر که با شور ذر سر جید جهد جاه طلب می
 باشند میان خودشان فرق مختلف شده آمد و میان
 خودشان دوستان و دشمنان دارند و هر کدام علیحده سری
 و سری دارد و این فرق مختلفه همیشه اوقات با هم دیگر مشغول
 نزاع و جدال و قبل قال میباشند ایام ماه سال را در حق همدیگر
 بحمله و دفاع میگذرانند و اکثر اوقات نزاع مابین آنها بطوری غلیظ
 میشود که مدآخله خواجه ها لازم بلکه واجب میگردد و بعضی اوقات
 از این هم سخت تر شده و جاوگیری خواجه ها سودی بخشیده در آن
 وقت مداخله حضرت اشرف عبدالغنی اعلی خواجه باشی لازم میگردد
 و او باید تظم بدهد آن کله بدبخت را که خودش رئیس آنها است و
 باید با عاقلی و شفقت آنها را راه برد و اغلب اوقات خواجه ها باعث
 فساد میشوند یا آنکه فی الجمله نزاع را تحریک کرده و مانع دشمنی زنها
 را غلیظ مینمایند و رسم این خواجه ها این است که همیشه تملق میگویند
 از آن زنان که سلطان را با آنها مہلی است و اذیت میکنند آن بدبخت
 هائی را که سلطان چندان التفاتی در حق آنها ندارد و هر کدام از این
 کنیزان که از اول طایع سلطان نشد آن بدبخت چنانکس تمام عمر
 را در کمال ذلت به توسری خوردن از خواجه ها باید تلف کند اگر

چه مجال است لاکن فرض میکنم برسپیل معجزه اگر يك نفر فرنگی داخل حرم سلطان بشود بدون آنکه مطلع باشد از وضع حرم سلطان کمان میکنند وارد شده است در يك مجمعی از خانم های اروپائی که آن مجمع از خوشگل ترین زنها حاضر شده اند برای حسن فروشی چونکه طرز لباس پوشیدن آن زنها و برش لباس آنها و آرایش ~~که~~ میکنند تمام از مد یاریسی ها میباشد و به بهترین لباس های خانم های فرنگ آنها ملبس میشوند و حالیه وضع طرح لباس های قدیم عثمانی خیلی کم است بلکه نایاب است در حرم سلطان و سایر زبان پایتخت هم اقتفا بحرم سلطان نموده و لباس فرنگی میپوشند عنقریب لباس قدیم عثمانی را تمام زنها متروک داشته و بعد از نمازه در موزه ها احدی از آن مابوس رؤیت نخواهد کرد در بلدوز به تفاوت فصل کنیزان زمستان لباس ماهوت میپوشند و تابستان لباس های پنبه نازک از قبیل چیت و غیره و شاهزاده خانم ها و محبوبه های سلطان یا لباس آنها از ابریشم است یا تزیینت يك چندی زنهاى حرم سعی میکنند که در لباس تقلید از سلطان بکنند و هر رنگی سلطان لباس میپوشد آنها هم همانرا اختیار نمایند يك روز که سلطان يك غنری پشت کلی پوشیده بود ملاحظه کرد تمام حرم امروز لباس پشت کلی پوشیده اند و معاروم نشد سلطان بچده خیال این تقلید که از عشو و طنازی بوده نه پسندید و قدغن کرد که بعد از آن تقلید لباس سلطان را نه نمایند و این فقره واضح است ~~که~~ جد جهد زنها برای دلربائی سلطان زیاد است ولی هیچ

کدام از آن ذر بائی ها بخرج سلطان ترفته است عبدالحمید بزرگ را دوست نهمسدارد حتی بزرگ های ساده فرنگی را هم خوش ندارد اما این نفرت نه بر حسب سلبقه و طبیعت او است بلکه راجع میشود به خوف و احتیاط او چونکه عبدالحمید خیال میکنند ممکن است آن زنی را که سلطان مهمل مغازله با او بکنند در سفیداب صورت سم داخل کند که از بوسیدن سم بسطان اثر کرده اسباب هلاکت او گردد و همچنین قدغن اکهد است که عطریات بادام و یاسمین و مداد های رنگین و اکثر اسباب بزرگ و رنگ ها برای مو و ابرو داخل حرم نکشند و عبدالحمید چون خود را مقتدر می بیند و زنهایش بغیر با او بهیچ مردی نمیتوانند راه داشته باشند خیلی آنها را تحقیر می نماید و چندان اعتنا بانها نمیکند و مثل کسانی که از لذت های زیاد وازده میشوند عبدالحمید هم در فکر کنیز نازه و لذت جدید میباشد و هر چیز نازه را بهتر دوست میدارد چنانچه از این مطالب معلوم میشود يك روز صبح که بمرض سلطان رسیده سه نفر کنیز سپرکامینی جوان حاضر شده و امروز اگر بفرمایند بحضور بیاورند سلطان سؤال کرد که تعالیمات لازمه قبل از شرفیابی را بانها یاد داده و آنها فورا گرفته اند یا هنوز این تکلیف بجا آورده نشده است و مقصود از این تعالیمات که ما قبل هم بیان کرده ایم و آنها از این میباشد رفتن بحمام و واریسی طیب از آنها که هیچ نوع ناخوشی نداشته باشند و دیدن قابله کان برای نبوت بکریت آنها و تعمیر لباس و یاد گرفتن آداب حضور و احترامات و دست بوسی سلطان و سایر

آداب ذرب خانه مملکتی خواجه ها بمرض رسانند که تعلیمات بانها داده شده و آموخته اند و از روزیکه وارد حرم شده اند لباس آنها را تغییر داده ایم سلطان گفت لباس آنها را تغییر ندهید و همان لباس که قبیل از دخول حرم پوشیده بودند بانها بیوشانید چونکه من میل دارم آنها را با لباس اصلی و حالت فقر طبیعی که داشته اند به بینم و بعد از این هم آنچه کنیز داخل حرم بشود باید با لباس اصلی بحضور برسند بعد تغییر لباس بدهند و از آن وقت این عادت در حرم سلطان معمول شده است و هر کنیز از هر ولایت برسد یا از یا تخت باشد تقیعی باشد یا خریده با لباس اصلی بحضور میرسد چنانکه قبل گفتیم خوانون ها و محبوبه های سلطان هرگز از حرم بیرون نمیروند در حقیقه حرم سرای بلدوز برای آنها قبری شده است که آن بد بختان زنده در آن قبر مسکن گرفته اند یا مدفون شده اند اما کنیزان بعضی اوقات به همراهی خواجه کن برای خریدن بعضی چیزها که خانم های بزرگ بانها سفارش میکنند بیرون می آیند اما این خارج شدن کنیزان هم خیلی کم شده است نزدیک است بکلی موقوف بشود و کنیزان هم مثل خوانین و محبوبه های سلطان قدم از حرم بیرون نگذارند و منع کنیزان از خارج شدن برای بدنامی بود که در شهر شایع شد و تفصیل آن این است در چند سال قبیل مدیر یک مغازه خیلی بزرگ که به مسپوت موسوم بود و اکثر خانم های شهر با او طرف معامله بودند و از حرم سلطان هم مشتری زیاد داشت این شخص در مغازه بعضی بناهای های جدید کرد از جمله در مرتبه دوم مغازه

اطاق های متعدد کوچک بنا کرد که هر کدام از زن ها لباس فرنگی
 خریده بخواهند اندازه آنها به بیند در ان اطاق ها رفته و آن لباس را پوشیده
 خیاط زنانه هم اینجا حاضر است آنکری عیبی در آن لباس باشد اصلاح
 نماید و خانم های قشنگ برای معامله و خرید اشیاء بان مغازه زیاد میرفتند و
 اکثری از خانم های خوشگل که برای امتحان لباس بان اطاق های کوچک
 میرفتند در اینجا زیاد توقف می نمودند و بالاخره پادشاه از این اطاقهای
 رمزنی بد مظانه شد و بعد از آنکه آنجا را واری نمود و آن
 اطاق های کوچک را بدقت ملاحظه نمود حکم به بستن مغازه
 داد ولی از قرار معلوم در ان چند مدت که این اطاقهای رمزنی
 باز بود مدیر این مغازه بواسطه آن اطاق های کوچک معمول
 شد و از قراریکه معلوم شد این اطاق های کوچک بغیر از در
 ظاهر راه مخفی دیگری نیز داشته و هر خانمی که از درب
 آشکاران اطاق داخل میشد ممکن بود رفیق او را از در مخفی
 داخل آن اطاق کوچک کرده و این دو بدون مانع در آن
 محوطه کوچک و فضای محقر داد عیش و کامرانی را بدهند چنانکه
 کفایت خانم های حرم نمیتواند بیرون بروند لکن زن های وزرا
 و ندها و اعیان میتوانند داخل حرم بشوند و اکثر اوقات بحرم سلطان
 دیدن می آیند و آمدن این خانم ها در حرم رسومات ندارد و خیلی
 ساده است و آن زن ها که بخواهند داخل حرم شوند باید آن چه از
 لباس و لباس خوب دارند پوشیده و خود را بسیار ایند دخترها با لباس

سفید و خاتم‌ها با لباس مشکی و شل هائی که باندات ناروی پای خاتم و بزمین کشیده میشود و کلاه‌های به رنگ فراجه سر دارند و يك جيقه الماس بر لبان به کلاه زده و در مهبان و موهای خود جواهرات زیاد زده و با صورت‌های باز بدون حجاب چونکه از تمام مسلمانان فقط خلیفه حق آن را دارد که زنه‌های مردم را بدون حجاب باروی کشاده و موی بریشان ملاحظه نماید و نیز بحضور سلطان که او را خلیفه میدانند زن‌ها حق ندارند بدون یاشماق نزد هیچ مردی ظاهر شوند و این یاشماق که حالا در پلی تحت مداول شده است خیلی نازک است و از پشت آن رنگ چهره خانمها را خوب میشود دید و چشم‌های سیاه و برق آنها از پشت یاشماق جاوه غریبی میکند و صورت آنها را میشود دید ولیکن نه بطور وضوح و این یاشماق بیک اندازه مانع از دیدن میشود اما چشم‌های سیاه خانمها را خوب میشود دید که مانند الماس سیاه از ورای این حجاب نازک برق میزنند و این ملاقات زنه‌های امرا و وزراء و غیره از حرم سلطان فی الحقیقه گاهی از اوقات ترقی‌های فوق‌العاده بشهر آنها داده است که آن ترقی بواسطه لباقت آن اشخاص است و به توسط والده سلطان شده است پس معلوم است برای چیست و در این باب گفتگوهای زیاد در باب اهمیت که يك نفر خانم خوشکلی پیدا کرد و آن خانم زن حسن پاشا و زبیر بحریه است و حسن پاشا ملقب شده پاشا و ویل خوش بختانه يك خانم اروپائی توانست داخل بشود به حرم

سلطان و آن زن برای ما صحبت می داشت که چگونه بحرم داخل شده و آنچه دیده برای ما حکایت کرد ما هم آنچه از او شنیدیم در این جا نقل می کنیم آن خانم گفت من داخل آن اداره که شدم تالار های بسیار بزرگ متعدد داشت که آن تالار ها بهم راه داشت و این عمارات از شاهزاده خانم ها بود من وقت داشتم که بدقت مبل آن اطاق ها را تماشا کنم و این ملاقات من دزخرم بفضل تابستان بود و کف این اطاق ها که از چوب فرش شده بود یک پارچه سفیدی روی آن چوب ها ذکر کف اطاقها کشیده بودند در اطراف اطاق نیمکت ها گذاشته شده بود که آن نیمکت ها پوشیده شده بود از اطلس قرمز و زرد باریشه های کلابتون و سندی های دسته دار و بی دسته در اطراف یک میز بزرگ گذاشته شده بود آن میز از چوب های هندوستان بود و با عاج منبت شده بود و یک مبل مشرق زمینی در جنب یک میز گذاشته شده بود که آن میز را در فرانکستان میز لوی پانزدهم میگویند و روی آن میز مبل چیده شده بود از قیپل گلدان ها و مجسمه ها و زینت های دیگر و دیوارهای آن مزین شده بود از پرده های نقاشی مخصوصاً بعضی دور نماهای خوب در آن نقاشی ها دیده شد و قاب های این دور نما ها ساده بود و به طرف بالای آنها کتیبه ها نوشته شده بود از مقول دوزی طلا و نقره به خط عثمانی بعضی عبارات نوشته شده بود که آن عبارات هم همه زر دوزی نوشته شده بود در

روی مخمل سپاه و سقف این تالار نقاشی شده بود از تصویرات بغاز
 و شهر قسطنطنیه و مواضع مختلفه بغاز در آن جارسم شده بود و
 دم درب این تالار برده باشکوه قشکی بود که رنگ آن برده گلی بود و
 زر دوزی خیلی تشنگ در آن شده که اسم عبد الحمید را بخط طغرا
 نوشته بودند و این اسم را با مقتول های طلا نوشته بودند و برجسته
 کرده بودند و تمام میل منحصراً به این بود دیگر اسباب صنعتی یا تجملی
 در آنجا یافت نمیشد و بعضی اسباب های دیگر هم بود کار مملکت
 عثمانی بود و اهل مشرق آنها را از کار های خوب و صنعتی میدانند
 لاکن حقیقه هیج تعریف نداشت و این دایره که این خام دیده بود
 يك دائره بود از جمله دوائر و در حرم سلطان چندین
 دائره هست که همه از یکدیگر جدا میشوند ولی همه به ردیف
 ساخته شده اند هر کدام اطاق سفره خانه عاید دارد و اکثر شاهزاده
 خانم ها و خاتون ها غذا خوردن را در اطاق خواب ترجیح میدهند یا در
 سالن ها غذا میخورند و کمتر وقتی که در سفره خانه غذا صرف
 میشود و این خانم ها اکثر هم دیگر را دعوت میکنند در منزل
 هم دیگر برای صرف شام و نهار و هر اداره اداره دیگر را مکرر میمانی
 میکنند و بعد از ملاقات هم دیگر هزار گونه تعارفات با هم دیگر میکنند و در وقت
 غذا خوردن سه یا چهار نفر از آن خانم ها با هم غذا صرف مینمایند و
 تمام زنهای حرم از خواتین و شاهزاده خانم ها و کنیزان تا کنیزان
 سپاه برسم قدیم عثمانی غذا میخورند و شکل غذا خوردن آنها

این است که چهار زانو بزین نشسته در جلو يك قسم میز کوتاه که آن میز طولانی و کم عرض است و در وسط آن میز غذاهای مختلفه گذارده شده و این خانم ها غذا را با انگشت های ظریف نازک خود برداشته به دهن کوچک مقبول خود میگذارند و از بگرد و چنگال و پشقاب های خالی سفر دارند چونکه بنظر شان این نوع غذا خوردن ناراحت است اما در وقت صرف نهار یا شام های تشریفاتی مثلاً يك شام خیلی مفصل که برای افتخار خدیویه میدهد که والده سلطان است و تمام شاهزاده خانم ها و خوانین باید حضور داشته باشند آن وقت شام روی میز بقانون اروپا صرف میشود و در سر میز بلند مثل میز غذا خوری فرنگی ها و روی آن میز ظروف طلا و نقره چیده شده با کارد و چنگال غذا صرف میمایند و روزهای دیگر معمول است که غذا خوردن آنان ساده و غذاها را در قاب های مس کشیده و در مجموعه ها میگذارند که آن مجموعه ها خیلی بزرگ است و آن ها را تاوله میگویند و غذاهای مختلفه برای زنهای حرم داده میشود بعضی اوقات تا پانزده قاب غذاهای مختلفه در جلو آنها چیده میشود و خدام آتش پزخانه آن مجموعه ها را تا در حرم می آورند و از اینجا خواجه ها از دست آنها گرفته و داخل حرم می برند و رسم این خانم ها این است که به اندازه صرف غذا آن دهن های مقبول و دست های قشنگ را با آب که به کلاب نمزوج شده است می شویند و قبل از مشغول شدن بصرف غذا زسم است هر چند

نفری که باشند باید باجماع در حق سلطان دعا بکنند و آن دعا این طور گفته میشود که میگویند خداوند نعمت پادشاه محترم ما را زیاد بکنند اگر چه ما دوریم از آن قرن ها که بغیر تصورات نمیتوانستیم بدانیم در حرم این سلاطین مقتدر مستبد چه میکند و آنوقت اقتدار سلاطین بواسطه شجاعت آنها بود و در اقتدار چه قسم هأ فسق و فجور میکردند و چه ظلم ها در حق خودی و بی گناه روا میداشتند و ما خوش بختانه از آن ازمه و قرون خبیلی دور شده ایم و این وضع حرم سلطان دلیل بر تنزل اوست اگر چه ما امیدوار بودیم که در این قرن این عادات مذموم بکلی بر طرف بشود ولی بدبختانه هنوز در حرم سرای بلدوز خدا عالم است چه ظلم ها واقع میشود و چه خونها ریخته شده است در محوطه بلدوز و چه قدر بی گناهان هلاک شده اند و ایا در پس این دیوار های ضخیم غیر منفوذ چه ناله ها بلند شده که کسی نشنیده و چه اشک ها ریخته شده که احدی ندیده اما در این محوطه بلدوز از پارك و حرم چه قدر اشخاص که قربانی سوء ظن عبدالحمید شده اند و صدای آنها را احدی نشنیده معلوم است که سلطان بمحض سوء ظن خبیلی جزئی در حق زنها و کنیزانش حکم قتل میدهد و ابتدا در حکم قتل دادن تردید ندارد و بعد از کشتن هم آثار ندامت از او مرئی نشده بلکه خوشوقت و مسرور میشود از قتل مظلومان بی گناه و تفصیل کنیزی که او بار و لوه کشته است اکثری مطلع میباشند و تفصیل آن این است کنیزی خوشکل جوانی را که سلطان برای همخوابگی احضار کرد

در اطاق خواب در این مدت که در اطاق بود حرکت نندی از او نمایان شد که سلطان خیال کرد این حرکت کنیز برای کشتن او است چون مہدانت کنیز هیچ نوع حربہ ندارد باین خیال بود کہ آن طفل نوجوان ظریف در صدد خفه کردن او است و فوری اورا بارولوہ ہلاک نمود جوانی و خوشکلی و شیرینی و ولایت این کلاہ تر سوی انسانی رفیع بی رحمی و قساوت قلب عبدالحمید را نمیکند و اغلب اوقات بمحض سوء ظنی بمخواجه ہا حکم میشود کہ یکی از آن مخاوق خوشکل قشنگ ظریف را بہ قتل برسانند و آن بدبخت بی گناہ در حال معدوم میشود و آنوقت قدغن میشود باہل خرم و رفیق ہای آن مہدومہ کہ اصلاً اسم اورا بہ زبان نیاورند و از حالت او سؤال نہ نمایند و در این باب حکایتی دلسوز نقل میکنند از دو کنیز کہ باہم رفیق بودند و این دو باہم محبت فوق العادہ پیدا کردہ بودند کہ ہیچ کدام بدون حضور دیگری آرام نداشت و بر حسب سوء ظن سلطان یکی از ان دو کنیز ناگہان مقتول شد و آری از او معلوم نشد رفیق او چون او را در خرم ندید و جرئت نمیکرد حالت او را از کسی استفسار نماید این بدبخت باکمال حزن و اندوہ می زیست و ہر روز بہ لاغری اندام و پریدہ کی رنگ او می افزود چونکہ انہس مونس این بدبخت همان رفیق بود کہ بہ او دلخوش بود و بعد از فقدان رفیق عزیز بہیچ چیز نمیتوانست خود را تسلی بدهد و ہر روز بہ لاغری جسم اومی افزود و بالاخرہ مانند کالی کہ از پی آبی خشک شود آن کنیز

از دوری رفیق خود بدوود جهان گفت غرق کردن در بنغاز و خفه کردن در محبس و شکنجه هائی که از تصور آن مویر بدن انسان راست می ایستد در این عصر زیاد است و اغلب این ظامها در حق زهای حرم استعمال میشود يك مثالی در این باب داریم که ان مثال میتواند به يك اندازه حالت بیلدوز را به ما بفهماند يك روز که سلطان در اطباق خودش مشغول کار بود به جبهه همی ازان اطباق خارج شد و یکی از رولوه های جیبی خود را که مرکز از خود دور نمیکند فراموش کرده در روی میز تحریر گذاشته بود و بعد از لحظه که مراجعت کرد يك از کنیزان که دوازده سال داشت سهواً داخل این اطباق شده بود و این بچه رولوه را در روی میز دید از آنجا که مرکز چنین چیزی ندیده بود تماشا میکرد به حیرت و دست میزد بان طیانچه و محتمل که از صغرسن و نادانی آنرا جوهر تصور کرده بود و عبد الحمید که ان دختر را دید از ان سوء ظن که طییمی او است کمان کرد این بچه دوازده ساله سوء قصدی در باره او دارد و حالتی وحشتناک پیدا کرد آن دختر که سلطان را با آن حال وحشتناک دید بی اختیار بگریه افتاد و شیون آغاز کرد اضطراب و گریه آن طفل بی گناه بنظر سلطان اقرار بتقصیر او آمد و حکم کرد خوانچه ها آن طفل بی گناه را گرفتند و استنطاق کردند و بعد شکنجه ها که در بیلدوز رسم است بان بچه بی گناه معمول شده و بنفیر فریاد و اشک ریختن چیزی از آن طفل مشاهده نه نمودند بیل های بار پلک

آهنی را در آتش قرمز کرده و بزیر ناخن آن دختر دوازده ساله فرو
 می کردند و بعد از همه این شکنجه ها که بهمه معلوم شد هر آدم
 قوی ناب یکی از آنها را نمی آورد و آنچه می دانست اقرار می نمود
 و به شکنجه دویم میرسید و آن طفل چیزی نمیدانسته است که بگوید
 چون بی کنای طفل از اول هم ظاهر بود و بعد از شکنجه ها خواه
 بی کنای او را به مرض رسانیدند و واسطه هابرا نکبختند آن طفل
 از شکنجه خلاص شد ولی تاریخ حزن انگیز او در نزد خواص
 عام باقی ماند بحتمل در حرم بلدوز فراوش شده باشد

❖ فصل هشتم شرح شاهزاده و شاهزاده ❖

خانم ها از خانه واده سلطنت

حق و لی عهدی سلطان از قرار عادت قدیم به ارشد اولاد خانه
 واده سلطنت میرسد اگر عبدالعزیز برادری مهادت که از مراد
 به سن بزرگ تر می بود سلطنت به او میرسید به پسر ادر زاده اش
 مراد بعد از حضرت رسول و خلفای مسلمان به انتخاب جمهور معین
 میشدند ولی بنی امیه و اعقاب آنها این رسم را برداشتند و قرار
 دادند هر خلیفه ولی عهد از خانواده خود معین نماید ولی بعد از آن
 هر کس زور داشت خلافت را دارا بود تا سلطنت او طفل که چند پشت بعد از
 عثمان خان به سلطنت رسید قرار بر این شد که سلطنت خانه واده عثمان ادر ناق
 ارشد اولاد ذکر شود و این قانون چندین قرن است در خانواده
 سلاطین عثمانی بر قرار است و موافق این قانون بود که بعد از سلطان

عبدالمجید پدر سلطان حالیه سلطان عبدالعزیز بجای او نشست ولی
عبدالعزیز خیال نسخ این قانون را کرده و میبگفت سلطنت حق اولاد
سلطان حی میباشد نه سلطان مہت و خہال داشت پسر خود را ولیعهد
بگند و عبدالعزیز برای انجام این مقصود خواست اول امتحان
بگند کہ آیا رعایا در این باب اطاعت دارند یا عصیان میورزند زیرا
کہ قانون اباء و اجداد کہ چندین قرن در یک ممالکت و یک خانہ
واده جاری بودہ یک دفعہ حکم نسخ آن را دادن خالی از اشکال
نبود و امتحان این کار را بنا گذاشت لهذا فرمانی بہ محمد علی پاشا
خدیو مصر نوشت و داد و مضمون آن فرمان این بود کہ حق سلطنت
مصر باید از پدر بہ پسر منتقل بشود ولی سلطان عبدالعزیز نتوانست
در این قانون را منسوخ نماید و بعد از فوت او پسر ولیعهدش یوسف عزالدین
افندی بسلطنت نرسید و بر حسب قانون قدیم تمام ممالکت بسلطنت
سلطان مراد اطاعت کردند اگر چه دولت روس جدو جهد داشت
کہ ولیعهد عبدالعزیز را بخت سلطنت بنشاند و برای انجام این مقصود
بیست و شش ہزار نفر قزاق بہ قسطنطنیہ فرستاد ولی حی آنها
بمخبر مقابل خانہ بہ جائی نرسید و سلطان محمد مراد افندی ولیعهد و
وارث شرعی سلطنت را بہ تخت شاهی جلوس دادند و بعد از آن کہ
بواسطہ حوادث سابق الذکر سلطان مراد از سلطنت خلع شد
باز بنا بر همان قانون سلطان عبدالحمید را بہ تخت شاهی جلوس
دادند در سنہ ہزار و ہشتاد و ہشتاد و دو بمضی ازہ تملقین عبدالحمید

را اغوا کردند که قانون عهد العزیز را اجرا بدارد و حق سلطنت
 را مختص او لاد خودش بکند عهد الحمید از این کار ابوا امتناع
 نمود و گفت احترام قرار داد ابوا اجداد من باید برقرار
 بماند و عهد الحمید بواسطه قانونیکه بسلطنت رسیده است نمیخواهد
 آن قانون را منسوخ نماید و ولی عهد سلطان رشاد افندی برادرش
 میباشد و شاهزاده رشاد افندی اکنون پنجاه و شش سال دارد تیزی
 هوش او بعهده الحمید نمیرسد لکن شاهزاده بصیر و معقولی است و
 اغلب صفات حسنه او برادرش ترجیح دارد این شاهزاده با کمال
 است و مثلاً زبان فارسی را بقدری خوب بخرف میزند و میداند که
 بان زبان اشعار گفته است گفتیم حالات او اکثر از حالات عهد الحمید
 بهتر است و این شاهزاده از برای رعیت عثمانی خیلی اظهار مهربانی
 میکند و به بدبختی آنها غمگین است و از حوادث کاملاً مطلع
 است اسرار چه سلطان میخواهد از هوش او جلو گیری نکنند
 و او را نکند بزند رعیت جلوه داشته باشد لهذا او را بعیش و
 نشاط ترغیب میکند و این شاهزاده طبیعتاً بشرب مشروبات و آفت
 بازمان مبل و افری دآرد و سلطان هم این حالات را تحریک میکنند
 این ولعهد را از کار های ممالکتی حق القوم دور می دارد
 و در حقیقت شاهزاده رشاد فعلاً منزوی است در
 يك عمارت که ان عمارت جزو دوله باشه است و این شاهزاده
 از عمل انزوای خود خیلی کم بیرون می آید و همه وقت جواهر پس

سلطان اطراف او را احاطه کرده و نزد او حاضرند گاهی که سوار میشود و بملک مخصوص خود که به مشاک موسوم است میرود در آن وقت جوایس بیشتر مراقب حرکات او میباشدند و زنده کی این شاهزاده بواسطه جوایس تلخ است چونکه نوکرهای او باید از ساکنان موأجب بگیرند و سلطان کاری کرده است که تمام نوکرهای او جاسوس او میباشدند و تقریباً ملاقات این شاهزاده برای عموم مردم امکان ندارد و مابین این ولیعهد و اهالی مملکت از خواص و عام موأنبی عبدالحمید برقرار کرده که سد کرده ملاقات شاهزاده را با عموم وعده کمی از اشخاص نزد او تردد دارند و آنها از قبیل طیب و خیاط و بعضی تجار که طرف معامله شاهزاده میباشدند و بواسطه این مردم است که مردم حالات نیک این شاهزاده منزوی را میدانند و همچنین فهمیده اند که قلب پاك این شاهزاده چه قدر از اعمال برادر مکرر است و مرأوده او با دوستانش بواسطه مکاتبه است و این مکاتبه بتوسط زنه‌های اندرون او است که باندرون دوستان او راه دارند و بواسطه این زنها او میتواند بمعنی از دوستانش کاندن نوشته و جواب دریافت نماید و این ارتباط زنانه دو سال قبل اسباب نفی بلد چهار خانواده شد که آن خانواده ها اسباب شك عبدالحمید شدند که زنه‌های آنها برای رشاد افسندی نوشتجات گرفته و می‌رسانند و مرأوده ولیعهد با بعضی ها بتوسط آن زنها بوده و شاهزاده ولیعهد با بعضی از مردم سوال جواب سپاسی دارد میشود حدث زد که این ولیعهد دوستان خیالی خوب

دارد و اشخاص عاقل و کامل او را دوستدار شده اند و دوستان لایق قابل و کافی زیاد دارد که آنها تماماً طرفدار و خدمت گذار این شاهزاده میباشند و فعلاً از کارهای دولتی کناره میگیرند و منتظر وقت میباشند و این اشخاص با این ولعهد تمام همشان مصروف باین است که هر وقت دست رس بیایند مملکت را از یلبه ها که اکنون گرفتار است خلاصی بدهند و بدبختی مملکت را برطرف کرده حتی القوه اسباب نیک بختی آنرا فراهم بیاورند و ما باید بگوئیم که رشاد افندی برادر بزرگتر را هر قدر دوست ندارد و نفرت عبدالحمید از او چندین مقابل است بخصوص از وقتی که لیاقت برادر را دانسته و او را بیک اندازه شناخته است و عبدالحمید آنچه خواست این برادر را بشغل شایع جاسوسی و ادار کنند این برادر از او قبول این مطلب را ننموده و عبدالحمید متوقع بود همچنان که خودش برای سلطان عبدالعزیز جاسوس بود این برادر برای او جاسوسی نکند لاکن رشاد با طبع عالی که دارد هرگز باین شغل رذل اقدام نخواهد کرد و عبدالحمید از برای تهرب نزد عبدالعزیز از هر نوع کاری اجتناب نداشت خواه قبیح باشد یا شایع و بیشتر باعث نفرت عبدالحمید از برادر باعث همکاری دارد و آن این است عبدالحمید بداند این برادر بغیر از زوی مرگ او هیچ آرزوی دیگری ندارد و شبهه پادشاهان مقتدر این است که جانشین خود را دوست ندارند خصوصاً آن جانشین برادر باشد نه پسر و ما مکرر گفته ایم که عبدالحمید به عقاید باطنیه عقباتی

راستخ دارد از جمله این برادر را اسباب بدبختی خود میداند و از وجود او فعل بد برای خود میزند مثلا در پنج سال قبل چند نفر از شاهزادگان بارشاد افندی جمع بودند بحضور سلطان و به از چندی که مشغول صحبت بودند سلطان احساس درد جزئی در نوك انگشت خود کرده فوری از ان اطاق بیرون آمده بجزیره دیگر رفت و يك نفر از زما محرم او که حاضر بود سلطان نزد او شکایت کرد که رشاد افندی برادرم برای من شوم است و ملاقات او برای من مهمنت ندارد هر وقت او را ملاقات نمایم سائحه برای من رو میدهد و سدمه وارد میاید و از آن وقت این شاهزاده خیلی کم بهمارت بلدوز میرود و يك شب در تیسائر بلدوز رشاد افندی نزد برادر بزرگ خود عبدالحمید حضور داشت سلطان از او سؤال کرد چه سبک رفتار برای سلطان حالیه این مملکت سزاوار است رشاد عرض کرد بهترین طرق برای سلطنت آن است که پادشاه آزادی برعیت بدهد و بعد از این حرف که نزد سلطان زیاده مکروه است مراوده او بکلی با سلطان قطع شد عبدالحمید بغیر از رشاد افندی که حال و لپه همد است سه برادر دیگر دارد شاهزاده کمال الدین که پچاه سال از عمر او میگذرد و عاقل المراج است مبتلاست بمرض سل و شاهزاده ثنی است خبلی مزور مثل برادرش عبدالحمید و سلطان درباب او پیش بینی کرده میگوید که این کمال الدین به مکر و حيله جای رشاد را خواهد گرفت و سلطنت را از او غصب خواهد کرد دو برادر دیگر شاهزاده و حمید الدین و شاهزاده سلیمان ابن دو قابل الذکر

نیستند و این برادرها از هم جدا هستند و هر کدام منزل و زندگی علی حده دارد و جاسوس های سلطان هر يك این شاهزاده كان را مثل نقطه پرگار در میان دارند و بغیر از رشاد افندی از شاهزادگان دیگر در میان رعایا کمتر گفت گو می شود و در یلدوز هم چندان محل اعتنا نمیباشند و عبدالحمید در باب مخارج و پول دادن به این برادرها خیلی سخت گیری می کند و خیال می کند هرگاه این برادرها صاحب پول بشوند شاید اسباب مخاطره بشوند و محرك ظهور عیوب آنهاست که در نزد خواص عام آنها حقیر شمرده شوند و سلطان از طرف آنها اسوده خواطر بشود نووالدین افندی که برادر دیگر سلطان بود چند سال قبل فوت شد و آن شاهزاده از مرض سل و فات یافت و سلطان به علاوه این برادران سابق الذکر سه نفر خواهر هم دارد شاهزاده جمبله خانم که ازدو خواهر دیگر سنأ بزرگتر است حال شصت و چهار سال از عمر او میگذرد و این شاهزاده خانم حال پیوه است و شوهر او داماد محمود جلال الدین پاشا دوست و طرفدار عمدا لجمید بود و در گفت گوی خلیع سلطان مراد و سلطنت عبد الحمید خدیق شایسته نمود و سلطان به پادشاه خدمات نمایان او هنگام گفت گوی مرافقه مدحت پاشا او را نفی بلد نمود به حجاز و در طایف مسکن داد و در طایف هم به حکم سلطان عمدا لجمید به قتل رسید و خواهر دوم سلطان شاهزاده سنبله سلطان خانم است و تقریباً پنجاه سال دارد و زن داماد

محمود پاشائی است که فعلا در مصر است و دو پسرش نیز با او همراه می
 باشند و این زن عالم و باهوش است و هنوز انار حسنی که سابق مشهور
 و معروف بود در او باقی است و این زن را در حقیقه می شود از زنان اروپا
 محسوب نمود و مهبل مفراطی به انواع شکار دارد از وحش طیرمائی و در
 تیراندازی ماهر است در سواری مثل ندارد حتی آنکه اسب های توی
 را که مردان کار نمیتوانند - وار شد این شاهزاده خانم در کمال توانائی
 آنها را عقب شکار تاخت تاز می نماید و این شاهزاده خانم به اذن و
 اطلاع شوهر خود از مردمان خارجه پذیرائی می کرد و بان مردم
 هر گونه صحبت میداشت مثل یکی از خواهرین محترمه اروپا بعد از فرار
 شوهر و پسر هایش به اروپا بعد از آمدن از آن شاهزاده خانم بدکان شد که خیال فرار
 دارد و میخواهد خود را به شوهر و پسر هایش برساند حکم کردان خانم
 در عمارت بلد و زیبا بود و فعلا در عمارت بلد و زیباست کوچک ترین خواهر
 های سلطان شاهزاده مدینه سلطان است که حالا زنده کی راحتی دارد
 و خود را از مردم دور کرده و کناری گرفته است با شوهر دویمش
 فرید پاشا به خوشی روزگار خود را میکند و سلطان خواهر بزرگی
 داشت موسوم به شاهزاده فاطمه سلطان خانم و این شاهزاده خانم
 مشهور بود به حسن صورت و قبح سیرت به شرارت و سببیت و وحشی
 کوری ضرب المثل بود و این شاهزاده خانم زن نوری داماد پاشا
 بود که سلطان این داماد را هم نفی بلد کرده و به قتل رسانید
 و این زن که مشهور به عقبولی و به سببیت بود در سن پیری از مرض جنون

در سن پیری ده سال قبل فوت شد سلطان که برادروهای خود را
 دوست نمیدارد خواهر هارا هم نمیبخواید و خواهر هاهم سلطان را
 دشمن میدانند و از او نفرت دارند حال وضع سلطان را با او لاد
 شخصی خودش شرح بدهمم پسر بزرگ او که شاهزاده سلیم افندی
 نام دارد و از زن ذویم سلطان است این شاهزاده يك زن عمده پیش
 ندارد و این فقره از تعجیبات است که يك شاهزاده از خانواده
 سلطنت عثمانی به يك زن اکتفا کند و این شاهزاده زنتش را زیاد
 دوست میدارد و از این زن دختر دوازده ساله دارد که با کمال مراقبت
 مشغول به تربیت آن دختر است و این دختر دوازده ساله فرانسه را
 خوب حرف میزند شاهزاده سلیم که طبیعتاً شخص نیک فطرت
 و جوان باهوش و باهتری است افسوس که پدر قدر این فرزند را
 نمیداند و زنده کی این جوان را تلخ نموده است و این شاهزاده فعلاً
 در عمارت خود محبوس است و چندین نفر بر او گماشته اند که روز و
 شب نگران حرکات کلی و جزئی او باشند و این شاهزاده از مراد
 با اجزای بلدوز و خارج ممنوع است حتی از دیدن برادران و این شاهزاده
 محبور مشغول خواندن کتبی است که آن کتاب ها بجای آنکه او را
 بصیر و آگاه بگردانند سدی میشوند جاو هوش تند این شاهزاده و
 تحصیلات او را آنچه پدرش به معلمین و اتباع شاهزاده دستور العملی بدهد
 آنها بشاهزاده می آموزند و این تحصیلات خیلی ناقص است شخصی که
 پاشاهزاده سلیم معاشر بوده به ما میگفت لازم است که من بر حسب

شغلی که داشتم نزد این شاهزاده مجرم بودم و از حالات کلی و جزئی او مطلعم این قدر دانسته‌ام که لازم است این شاهزاده را طبعیت قدرت فوق‌العاده بدهد تا از این زندگی و این رنج و از زیر بار این تعالیمات ناقص بتواند بیرون بیاید و بکلی ممدوم نشود و این شاهزاده از بیانات رای که دارد با وجود عدم اسباب لازمه باز توانسته است مقداری از علوم را فرا بگیرد و میشود گفت این شاهزاده مقابل تسلیم درجه دوم مدارس اروپا علم آموخته است و شاهزاده سلیم از برادرها و عموهایش و عموزادگانش بدبخت‌تر است این شاهزاده جوان در بلدوز و جیوس است که به هیچ قسم نمیتواند قدمی بیرون بگذارد و این شاهزاده شانزده سال از عمرش گذشته بود که پدرش بنای بی مرحمتی را گذاشت و رفته رفته این بی مرحمتی زیاد شد تا اواخر که مراحتا به او کینه پیورزیه که تاکنون هم او را دشمن میدارد لطفی آقا که در نزد سلطان مقرب است و اکثر کارها را با او مشورت میکنند و از توکران مجرم عبدالحمید است و این لطفی آقای مشهور است که محمود ندیم پاشا در وقت مردن او را با سلطان سپرده بمضی ندما دیگر که با عبدالحمید در یک مدرسه درس خوانده بودند هوش و قابلیت سلیم را نزد پدرش چنان آموختند که برای سلطان احتمال خطر دارد و رفته رفته سلطان این پسر با هوش محبوب را مانند دشمنی میدید که در کمین او نشسته است و هر وقت فرصت بکنند او را از تخت سر نیکون خواهد کرد و در این استایک حرکتی از روی جوانی از شاهزاده به ظهور رسیده که سلطان را

بکلی از او بری نمود و حرف بد گویان را به نبوت رسانید و آن
 حرکت که در نظر سلطان نهنجار آمد این بود چند سال قبل که
 این شاهزاده به سن باوغ رسید و نیز از معلمین او خواستند تربیت
 شاهزاده را تکمیل نمایند و برای این کار یک دختر ارمنی که خیلی
 مقبول و طنناز بود و آن دختر از خانه واده های مشهور ارمنه بوده
 بلکه از خانه واده پستی بود انتخاب کردند و آن دختر خوشگل
 طنناز اول دوسی که به شاکرد جوانش اوخت درس عشق بود
 و آن شاهزاده جوان شفته خط خال و قد بااعتدال آن دختر کردید
 و از باغ و صالح کلهای رنگ برنگ میچید و این شاهزاده جوان بعد
 از مدتی از رفت و آمد عمارت کلامور که محل درس شاهزادگان است
 و این شاهزاده کان ازاد نیتند که بتوانند معشوقه به دست بیاورند
 شاهزاده سلمه معشوقه دیگری از حرم پدر به دست آورد و با او نزد
 عشق میبخت و آن زن را نیز برای خود معشوقه قرار داد و این
 شاهزاده جوان این قبیل افعال و اعمال را به هیچ وجه تقصیر نمیدانست
 که پدرش از او برنجید و این اعمال کلاه از عبدالحمید پوشیده بود اما
 یک بختی باعث کشف این راز شد زکی پاشای امیر توپخانه تمام این
 مطالب و بدنامی را به سلطان راپورت داد و آزان به بعد طرف اعتماد
 سلطان باسوء ظن شد عبدالحمید یقین حاصل کرد که پسرش به استمانت
 آن دختر ارمنی سوء قصای در حق او اندیشیده اند و بعد
 از آنکه صدمات به آن شاهزاده بیگناه وارد آورد او را

از یلدوز بیرون کرده و نزد یوسف عزالدین فرستاد و فقط این يك نفر شاهزاده را از تمام خانه داده سلطنت سلطان اعتماد به او کرده است و سلیم افندی مدت ششماه نزد یوسف عزالدین افندی مانده و بعد مراجعت به یلدوز کرد و از آن روز در یلدوز حبس شده است و این عشق بازی نه سنجیده شاهزاده باعث دشمنی پدر و قطع تحصیل علم سلیم افندی شد و باعث حبس او گردید که تا کنون به برشیدن تلخی حبس گرفتار است و کینه پدرش که با هر که کینه ورزید مگر با جان از بدن او بیرون بیاید در حق این شاهزاده شدید شده و هر روز به شدت حبس او می افزاید و سلطان در چند موضع در موقع صحبت با ندماء از پسرش شکایت کرده يك روز که شاهزاده سلیم از پدرش پول خواست و سلطان جواب سخت داد و پول نداد این فقره باعث آن شد که شاهزاده بعضی حرف های درشت در غیاب پدر گفته بود و آن حرف هارا به سلطان راپورت دادند باعث ازدیاد عداوت عبدالحمید شد و دفعه دیگر که شاهزاده سلیم مجبوس توسط خالوی خود را کرد که خالوی او قاسم پاشای سرباخراج بلد شده بود در بغداد این توسط سوء ظن عبدالحمید را قوت داد و خیال کرد تمام خانواده و اقوام این شاهزاده با او در دشمنی به سلطان هم دست میباشند و توسط سلیم ازدائی خود برای آمدن او است در قسطنطنیه و با هم در سوء قصد در باره سلطان اتفاق کنند این خیالات بردشمنی عبدالحمید نسبت به پسرش افزوده

و باعث از زیاد کینه او شده است چنان است که کسی در حضور سلطان نمیتواند حرف خیر از سلیم افندی بگوید و هر کس از او خوب بگوید یا اظهار دوستی او را بکند سلطان را بد می آید و متغیر میشود لکن چند نفر مردمان با جرئت میان افتاده اند که میان پدر و پسر را اصلاح بکنند يك نفر از قراولان مخصوص که به عمر آقا موسوم بود و نزد سلطان اعتبار داشت و او را از نوکران صادق و باوفا میدانست روزی از سلطان آتما کرد که سخت گیری در حق شاهزاده سلیم را قدری تخفیف بدهد و با او بهتر از این که هست رفتار نماید عرض او به اجابت نرسید خودش هم مقضوب سلطان شد و یکی از وزرای سلطان موسوم به یوسف رضا باشا روزی به پای سلطان افتاده و گذشت از خطای شاهزاده سلیم را از او در خواست کرد و عرض او به اجابت مقرون نشد و حرف های سخت شنید باز وزیر دست از کتاختن برداشته و سماجت نموده عرض کرد که شاهزاده زیاده از حد نمکین است که اعلمحضرت خطای او را عفو نمی فرمائید و شبانه روز غصه میخورد این پدر عجب جواب داد انشاءالله او این قدر غصه بخورد که بترکد و من به دست خودم او را تسلیل و بکفین نمایم پسر های سلطان احمد افندی پست و شش سال دارد و عبد القادر افندی دو سال از احمد افندی کوچکتر است برهان الدین افندی به سن چهار ده سالگی است و عبدالرحیم افندی هفده سال از عمرش میگذرد سلطان این پسر ها را دوست

نمیدارد مگر احمد افندی را زیرا که هوش و قابلیتش چندان نیست که باعث بی التفاتی پدرش بشود اما برهان الدین ابن پسر را اعلم حضرت به ناز پرورش داده است و برادرهای او از این بابت به او رشک می برند و سلطان توجه مخصوصی به این پسر دارد که به سایرین نداشته است و برای تربیت او جد جهدی دارد برهان مهمل به صنایع دارد و سایر پسرهای سلطان هم هر يك صنعتی را دوست داراست مثلا احمد نقاشی را خوب میداند برهان الدین مهمل زیبایی به عام موسیقی دارد و از تمام پسر ها سلطان همین يك پسر را به خارجه ها معرفی میکنند و سایرین هیچ وقت به هیچ يك از خارجه ها معرفی نشده اند و این جوان که در عام موسیقی اکنون مهارت کاملی دارد برای سلاطین و مهمان های بزرگ که از قسطنطنیه عبور میکنند ساز زده است مثلا برای امپراطور آلمان و شاهزاده منتن کره و غیره ساز زده است و سلطان این پسر عجب پیش را به مشق نظامی بحری مشق میدهد و این شاهزاده به استعانت حکمت پاتیا نایب امیر بحر به مشق نظامی بحری اشتغال دارد و همین طور احمد و عبدالقادر هم در نظام مشغول مشق میباشند و آنها را رفعت بيك سرهنگ مشق میدهد این شاهزاده کان اگر چه بحد جهد مشغول تعلیمات نظامی میباشد لا کن هیچ وقت داخل قشون بحری و بری نخواهند شد و وضع زندگانی شاهزادگان خیلی ساده است و زندگی آنها همه وقت یکسان و کار کردن آنان به ساعت معین است و این شاهزاده کان هر کدام برای خود عساکری و

نوکرهاائی همین دارند و هر کدام در دایره خود مشغول امر کار و شغل خود میباشند آنها نیز که بزرگتر میباشند وزن گرفته اند که به امر زندگی خود با عیال و اطفال خود در اندرون و در بیرون بانوکرهائی که دارند زندگی میکنند و آنها که کوچکند وزن نگرفته اند با همان نوکرها و معالمن بکار خود مشغولند و از همه کوچک تر هنوز اندرون است و صاحب دایره در بیرون نشده است و عمارت آن شاهزاده کوچک هم بمسرات برادر هایش نزدیک است و عمارت شاهزاده کان از عمارت آدرونی سلطان بواسطه يك دیوار ضخیم باند مستحکم سوا میشود و بغیر از سلیم پسرهای دیگر سلطان گاهی از عمارت خود خارج شده و از بلدوز بیرون میروند بعضی اوقات دیده شده است در بر یا اسلامبول عبدالقادر افندی با کالسکه با برهان الدین افندی سواره با چند نفر از قراولهای سواره خاصه در گردش بود. اند و گاهی هم دیده شده که احمد افندی با عده قلیلی از اتباع خودش از يك طرف بطرف بغازبه یورتمه و چهار نعل میراند و این شاهزادگان در خبابهای باریک بلدوز دو چرخه سوار میشوند و در روی دریاچه بزرگ باز ورق گردش میکنند و انسب سواری میکنند کتاب هائیکه این شاهزاده کان باید بخوانند به اطلاع سلطان است و او باید انتخاب نماید و دستور العمل درس خواندن آنان را هم شخص سلطان میدهد و بغیر از کتاب هائی که سلطان برای خواندن آنها همین میکنند حق خواندن کتاب های دیگر را هیچوجه ندارید و از خواندن روزنامه های فرانکستان بکلی ممنوع میباشدند

چونکه سلطان خپال کرده است از خواندن روزنامه های اروپا چشم و گوش آنها باز میشود و بزحمت زیاد اجازه خواندن بعضی از روزنامه های مصور را تحصیل کرده اند و آن روزنامه هائی است که ابدأ از سهاسی ذکری نمیکند و این شاهزاده کن از علومى كنه برای انبای ملوك واجب است هیچ نمیدانند بخصوص از تاریخ که هیچ نمیدانند پسر های عبدالحمید مثل پدر خود مؤدب میباشند و وضع نجیبانه دارند هر وقت يك نفر از ملین آنها داخل اطاق درس میشود فوری ان ها به احترام ان معلم برخاسته و آنچه لازم است شاکرد از معلم خود احترام نماید آنها بجا میاورند و ابدأ ملاحظه شأن شاهزاده کی را در این مواقع نمیکند و درس های خارج که باید بخوانند از آن محوطه کوچک که محل درس خواندن آنها است باید خارج شوند و در مکانی از محوطه بیرون درس های خارجی را بخوانند شاهزاده خانم زکبه دختر بزرگ سلطان و بیست شش سال از عمر او میگذرد و سلطان دختری از زکبه بزرگ تر داشت که موسوم بود بشاهزاده خانم خیریه و آن دختر در سن هشت سالگی در حالتی که میان رختخواب خود با کبریت بازی میکرد و کبریت هارا آتش میزد رختخواب او آتش گرفت و آن دختر سوخت و بعد از او زکبه خانم بزرگ دخترها است و این شاهزاده خانم خپالی ملیح است موهای خرمائی رنگ او احاطه کرده است يك صورت سفید قشنگ ملیحی را و این صورت که دارای رنگ سفید درخشان و چشم های آبی رنگ و دهن کوچک و لبهای قرمز است در مقبولی او را

میشود مثل زنان خوشگل عالم تصور کرد و این شاهزاده خانم مقبول و مقدس دارای طبیعتی است نجیب و آرام و هوش متوسطی عبدالحمید که همه وقت مرهمان محترم را از خود دور و اقوام شخصی را مهجور دارد این دختر مایه نجیب خود را که ارشد اولاد او است بداماد نورالدین پشای سربد داده این پسر ناقابل از صاب عثمان پشای غاری پهلوان پلونا بوجود آمده است و این داماد که اکنون سی سال دارد همه وقت خود را بزرگ میکند و مثل خانم های شرخ شنک به بزرگ خود می پردازد و عضریات زیاد چون رتان استعمال میکند و این جوان ناقابل هیچ به بدرنا بدار خود ذیاهت ندارد و احمق است نادان که اخلاق او به یاد می آورد اخلاق سی باری و سدم را و میگوید این شاهزاده خانم در اوایل عروسی خود اسباب قتل نفسی شد و بی وفائی های نورالدین حسادت این شاهزاده خانم مشرقی را برانگیخت و چنان سخت شد که بدبخت و بی گناهی را خون برینخت و آن بی گناه معشوقه شوهرش بود و آن معشوقه دختری بود کاسب و موسوم بود به کامپلاو و هرکس از محبت با او حرفی میگفت او از و داد جواب میداد و از دوستی با جوانان رعنا با و امتناع نداشت و غنی بیک نوکر مخصوص سلطان این دختر بدبخت را با سکنش و مادر و نوکرش به قتل رسانید و این همان غنی بیک است که ما قبل از این شرح کشته شدن او را نوشته ایم ولی بعضی از مردهانی که اظهار اطلاع میکنند و میگویند ما خبر صحیح داریم و ثابت

میکنیم به ادله واضحه که شاهزاده خانم از قتل آن دختر بدبخت
 خبر نداشت و راضی نبود و بکلی بی گناه است و این حکم
 قتل را شخص سلطان بدون اطلاع دخترش داده است چون سلطان میخواست
 انتقام دخترش را بکشد و به داماد نور الدین نمیتوانست لشکاره و اخذ نموده
 و اورا تنبیه نماید الا آنکه يك بدنامی بزرگی برای خانواده سلطنت حاصل
 بشود انتقام را به هلاک کردن معشوقه او قرار داد و این کار تباہت گمی
 دارد به قتل دیگری که آهم معشوقه نور الدین بود و موسوم
 بود به موازل و این دختر خوشکل اصلا ابطالپائی بود و آن دختر را
 نیز غنی بیکه قتل رسانید و پدران دختر از موزیک
 چپان سلطان بود و تفتیشات که برای پیدا کردن قاتل نمودند
 شروع نشده ختم شد هم چنانکه در تفتیشات قتل دختر اولی که با مادر
 و نوکر و سگش کشته شد و از این بابت بر همه ثابت شد که قتل این
 دو بر حسب امر شخص سلطان بوده است و این داماد غم انگیز عبد الحمید
 باعث بسی قتل نفس ها شده چه اشکار و چه مخفی مثلا در ماه مه گذشته
 یکی از خدام او که از اهل بلغارستان و موسوم به کتسه بود بطور
 رمز پنهان شد و هیچ کس نتوانست بداند این شخص چه طور و چرا
 به این وضع ناپیدا شد که اثر او در عالم محو است ز کبه سلطان خانم
 کمی موسیقی میداند و خیلی مهبل دارد که زنهای خارجه فرنگی را دور
 خود جمع نماید و بانها مشغول صحبت باشد و این شاهزاده خانم دو

پسر زائده اولی مرده است و دومی حیات دارد و زکبه سلطان خانم محبت مخصوصی به برادر خود سلیم افندی دارد و بد بختی ان شاهزاده جوان اسباب غم و غصه این شاهزاده خانم مقبول انجیب شده است و این شاهزاده خانم محبت و افر خود را نسبت به برادر ثابت نمود و قتی که سی داشت پدرش قانون قدیم را منسوخ نموده و بر حسب قرار داد سلطان عبدالعزیز پسر خود را به تخت به نشاند و این سی را برای ولی عهدی شاهزاده سلیم افندی مگر دولانه جد جده در انزد پدر نموده سود نه بخشید و سی عثمان پاشای غازی که بنا بر ضایت عروسی می نمود و حضرت اشرف عبدالغنی اعلی خواججه بانی که محرك او زکبه بود بی عمر مانده دختر دوم سلطان بیست و سه سال عمر دارد و موسوم است به نیمه این شاهزاده خانم بلند قد و رعنا مایه و لطیف است و ماده سل در وجود او موجود است این شاهزاده خانم نیم رخش شبیه نیم رخ های صکه روی پیدال های رومی نقش می کردند میبازد و صورتش قدری کشیده است و دماغ او منقاری است و خیلی باوقار است چشم ها و موهایش برنگ شاه بلوط میبازد و طبیعتی متکبر دارد بطوری که هیچ کس را قابل پذیرائی خود نمیداند و به عادات زنانه زیاد معتاد است وزن مسلمان سست عقیده میباشد گوشت خوک میخورد و شراب می نوشد و هیچ وجه احترام از مذهب مسلمانان ندارد بلکه به اکثر احکام شرعی خنبدیده و مسخره میکند و این شاهزاده خانم زندگی خوبی دارد و زیاد دوست میدارد شوهر و پسر منحصر

به فردش را و اهاهم این شاهزاده خانم را خیلی دوست میدادند و شوهرش کمال الدین پاشای سربسپ پسر دوم عثمان پاشای غازی است اگرچه این شخص چندان اهمیت ندارد لکن بهر صفت از برابر بزرگش برتری دارد و این زن و شوهر وفادار که هر دو بی نهایت یکدیگر را دوست میدادند منزل دارند در عمارتی باشکوه و مجالی که این عمارت نزدیک است به عمارت داماد نورالدین پاشای سربسپ پسر بزرگ عثمان پاشای غازی و شاهزاده خانم زکبه سلطان زن او است ~~اص~~ که این دو خانواده از دو طرف بهم بسته اند لکن خیلی کم اتفاق می شود که یکدیگر را ملاقات نمایند بلکه این دو برادر و آن دو خواهر باهم حسادت می و دزد و رقابت مینمایند یکدیگر را تحقیر میکنند و سلطان چندین التماسی به این دامادها ندارد دختر سوم سلطان که موسوم بشاهزاده خانم نائله و حال هیجده سال از عمرش میگذرد و این دختر لاغر و ضعیف است و شبا هت نامی به خواهرش نعیمه دارد لکن به خوشکلی مانند نعیمه نیست و هم چنین آن تکبر را هم ندارد و این شاهزاده خانم نامزد پسر سوم عثمان پاشای غازی جمال بیگ نائب بود ولی در ضمن نامزدی آنها بهم خورد و سبب بهم خوردن این وصات معلوم نشد خوشکل ترین دخترهای سلطان بدون شک شاهزاده عایشه سلطان خانم است حال سیزده ساله است و بفرار از عایشه سلطان خانم سلطان عبدالحمید چهارم دختر دیگر نیز دارد و آنها کوچک مینمایند اسم آنها هم هنوز اشکار نشده است میگویند شاهزاده عایشه سلطان خانم از زنه های خوشکل عالم است

و این خردشکلی را او اورت ازماند خرد دارد و ما درش کینز سرگامین
 بود که بر حین صورت مشهور بود و این شاهزاده خام جوان هنوز
 حالات و اخلاقی او معلوم نشده است و علامت قبول بیعت است بر سر پت
 های بسیار صحیح در حق او معمول میشود و طالبه زندگی میکند
 در حرم پدرش بطور حبس مثل سایر زنها ی حرم عبدالاحمد زندگی
 می نماید که این مرد خود خواه که هیچکس ادر عالم بغیر وجود شخصی
 خود دوست ندارد هرگز نتوانسته است جنب قلب احدی را به نماید
 چرنکه خردش هم باطناً هیچکس را دوست ندارد بلکه از اول هم
 کسی را نخرایسته است و هیچکس او را دوست نبرد و این شخص بغیر
 از رساندن رعایا هیچ محبتی در حق آنها نه نموده است عقیده اش بر این
 است که باید عموم مردم از او بترسند و از رعیت گذشته این فعل را
 در حق اقوام خود نیز معمول میدارد و این شخص بنظر اقوام
 و خدام و رعایایش همیشه ظالم و بی سریت خواهد آمد و ظالم های
 او را ملت عثمانی هرگز فراموش نخواهد کرد و در تواریخ او را باید
 سلطان خون ریز نوشت



